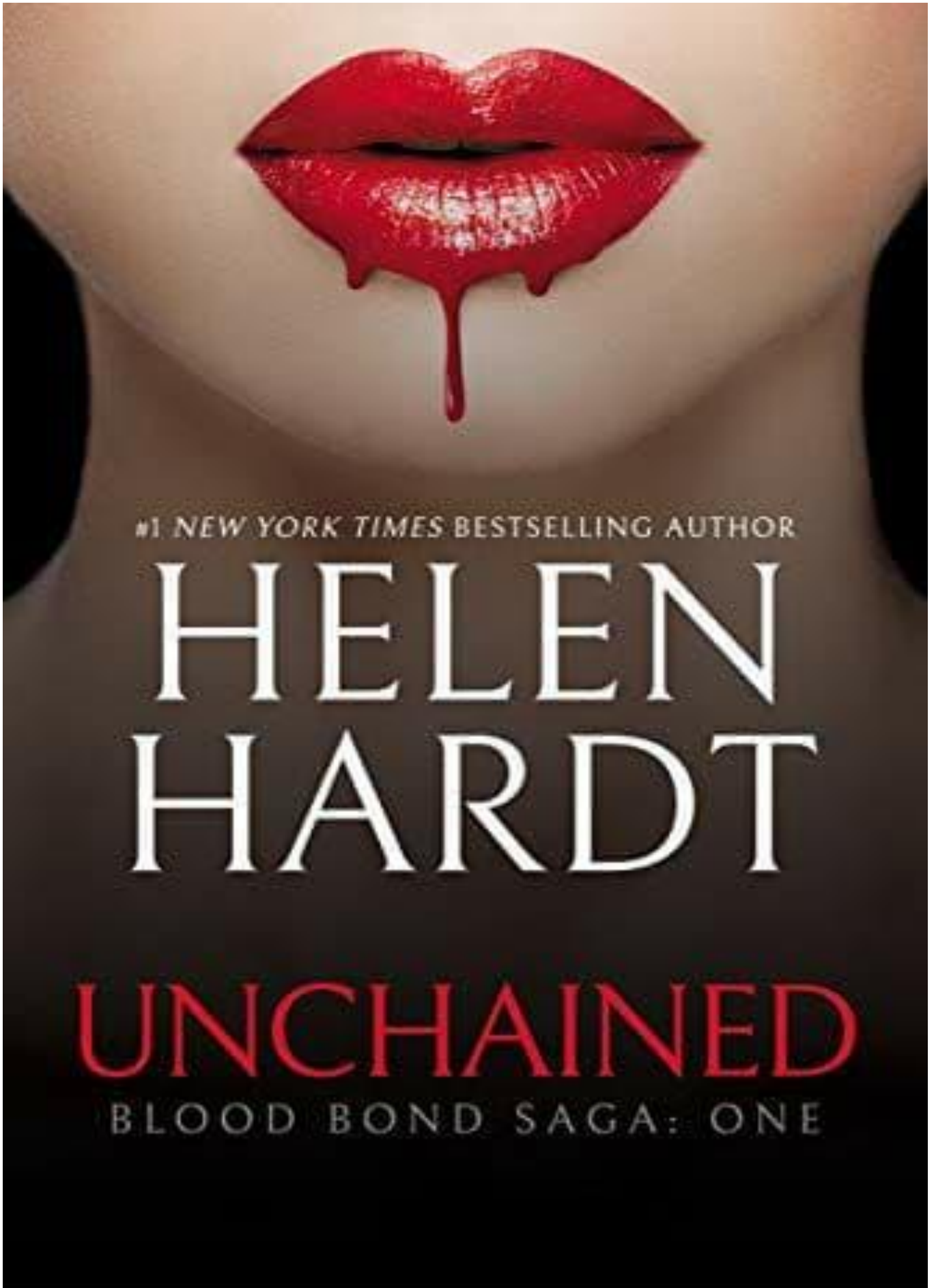




#1 NEW YORK TIMES BESTSELLING AUTHOR

HELEN
HARDT

BLOOD BOND
Saga PART 3





نام نویسنده : Helen Hardt

مترجم : راحیل

نام مجموعه اثر : Blood Bond

پیمان خونی

نام سری : Unchained

کسانی که فایل عیارسنگ را مطالعه کرده ان از صفحه 171 شروع کنند

سریع وارد خونه بیل شدم

_کجایین؟ چی شده؟ مشکلی پیش اومده؟ امیلی
حالش خوبه؟

رایور از آشپزخونه بیرون اومد. دو تا جام پر از
خون رو حمل می کرد. یکی از جام های پر از خون
رو به من داد

_امیلی حالش خوبه

_پس اون مشکل اضطراری بزرگ چیه که بهم
پیامک دادی؟

**__نگفتم اضطراریه، من فقط گفتم که این موضوع
مهمه**

**لیوان خونم رو توی دهانم خالی کردم. عطش خون
فوری من رو سیراب کرد. اما نه شهوتم برای خون
ارین رو**

__من وسط یه کار مهم بودم، ریو

__متاسفم، ولی این واقعاً مهم بود دانه

**ذهن آشفته و پریشان من نمی تونست تصور کنه که
چه چیزی مهمتر از اینه که بالاخره من با ارین عشق
بازی کنم**

__خیلی خوب باشه، چی شده؟

**__اول می خوام بدونی که برای تو اینجا هستم، من
از هر راهی که که بتونم بهت کمک می کنم**

**آره..عالی شد .ممنون، این چیزی نبود که
انتظارش رو داشته باشم؟**

**برای همینه که به تو نیاز داریم که اینجا باشی،
بیل چیزی رو پیدا کرده که توضیح میده که چه
اتفاقی برای تو افتاده و چه چیزهایی میگذره، که
چرا حس بویایی تو درست کار نمیکنه**

یعنی ما می‌تونیم در این مورد کاری انجام بدیم؟

**نمی‌دونم، اون همه چیز های خیلی زیادی رو به
من نگفته، اون فقط گفت که منتظر توئه**

**من حاضرم همه چیز رو امتحان کنم، من به بینی
ام واسه بو کشیدن نیاز دارم، ريو**

**بیشتر از همیشه، حالا که باید از ارین محافظت می
کردم**

__میدونم که نیاز داری

رایور به ساعتش نگاه کرد

__دیگه کم کم داره به وقت شام نزدیک میشه و من
امشب یه قرار ملاقات دارم ...پس....

__یه قرار؟ با کی؟

__همون پرستار توی بار، لوسی سایرس، مرد، اون
خیلی سکسی و داغه

بیشتر به خودم گفتم تا به دانه ای که مشتاق ارین
بود .

__دوست ارینه

اون خر خر کرد و بو رو استشمام کرد

__تو با ارین بودی، مگه نه؟

سرم رو به نشانه موافقت تگون دادم. اون رایور می
تونست بوی ارین رو استشمام کنه، که این هنوز
بیشتر از یه کم من رو بیشتر ناراحت می‌کرد. اصرار
میکردم که با یه مشت به بینی اون مشت بزنم.

_جای تعجب نیست که تو نمیخواستی تو رو به اینجا
بکشن، بیا بریم بیل رو بینیم، اون این موضوع رو
بتر از من توضیح میده

ما به طرف دفتر بیل پرسه زدیم. طبق معمول بیل
پشت میزش نشسته بود

_دانته، خوبه، ممنون که تو سریع این کار رو انجام
دادی و به اینجا اومدی

نشستم

**من فکر می کردم که ممکنه چیزی یا اتفاقی برای
امیلی افتاده باشه**

**نه، نه، تا جایی که من میدونم امیلی توی خونه
ست و اون حالش خوبه. اون بهترین مراقبت‌های
پزشکی رو خواهد داشت، یه دکتر خون آشام توی
حومه شهر وجود داره و اون دوست خانوادگی
قدیمیه، اون در طول بارداری و زایمان خیلی از
زن ها از اونها مراقبت کرده
گفتم؛**

خوبه، تو چی پیدا کردی؟

**این پیچیده ست، چیزی که بیش از هزار سال ثبت
نشده**

**و حتی در اون زمان هم خیلی نادر بوده، اکثر
دانشمندان و محققان تصور می کردن که این
ویژگی از بین رفته و این قرن ها بخشی از آموزش**

ما نبوده .من واقعاً مجبور شدم به خاطرش کاوش کنم.

.. صبر کن بینم ،چی؟ کدوم ویژگی؟

..من به اون هم می‌رسم .همون طور که هر دومون میدونین ، در آغاز، تا آنجا که ما می‌دونیم، انسان ها و خون آشام‌ها در صلح و صفا با هم زندگی می کردند .دومی از اولی تغذیه میکرد .هیچ کس به طور دقیق نحوه و دلیل تغذیه رو نمی دونسته، اما من یه نظریه پیدا کردم.

..این چه ربطی به من داره ؟

..به من گوش بده

..اون گلوش رو صاف کرده‌مانطور که من اون رو درک کردم، هزاران سال پیش، انسانها یه نیاز فیزیولوژیکی پیدا کردن، یه نیاز که کاملاً

شناخته شده نیست. مرد های انسان به سمت خون
آشام های ماده کشیده میشوند و زندهای انسان به
سمت خون آشام های مرد جذب میشوند، این خون
آشام ها از همتایان انسانی خود تغذیه می کردن و
از رزق و روزی لازم برخوردار می شدن، اما این
منشأ پیوند نیست.

رایور پرسید؛

__منظورت چیه؟

__انسانها باید به اونها غذا بدن. و نیاز داشتن که این
خون آشام خاص رو تغذیه کنن

گفتم؛

__این اصلاً با عقل جور در نمیاد و منطقی نیست
انسان ها نیازی به ما ندارن

**نه اون‌ها نیاز ندارن، دیگه نه، اما در یه زمان
خاص اون‌ها این کارو کردن**

بیل چشم هاش رو بست

رایور گفت؛

**بنابراین هر خون آشام یه انسان خاص داشته که
به اون غذا می‌داده؟**

بیل گفت؛

**آره. یه انسان برای تغذیه یه خون آشام خاص یه
نیاز جسمی پیدا کرده و تومی تونی بینی که این
امر به کجا منجر و ختم شد**

گفتم؛

نه، متاسفانه ندیدم.

**شقیقه هام رو مالیدم .سردرد قریب الوقعی توی
سرم ایجاد شده بود**

**_نیاز خون آشام ها رو مجبور به تولید مثل با انسان
میکنه .انسان ها به خون آشام ها نیاز داشتن تا از
اونها تغذیه کنن، و خون آشام ها در پاسخ به خون
اون انسان خاص نیاز داشتن، پیمان و پیوندی ایجاد
شد .پیمانی که بر همه پیمان های دیگه غلبه میکرد
و برتری داشت، این یه سرنوشت برای انسان و خون
آشام ایجاد کرد.**

_پس این آمیختگی چطور شروع شد؟

**_ظاهراً این یه ضرورت از طرف انسانها بود و منجر
به نابودی ما شد، چون ما تولید مثل خودمون رو
متوقف کردیم .**

**_من فکر می کردم که این فقدان باروریه که منجر
به اون میشه**

این به ما کمکی نکرد. اما اگه انسانها این پیمان و پیوند ایجاد نکرده بودن و نیازی به تغذیه ما ایجاد نکرده بودن، ما به احتمال زیاد به تولید مثل در گونه های خودمون ادامه می دادیم و تعداد بیشتری از ما زنده می موندیم. خیلی بعیده که یه گونه در طبیعت با گونه ای متفاوت تولید مثل کنه. تقریباً هرگز اتفاق نمیفته. ما هرگز به اندازه انسانها فراوان و انبوه نبودیم، چون اونها خیلی بارورتر هستن، اما ما به رشد خودمون ادامه می دادیم.

پس تو داری میگی....

من دارم میگم که این پیوند از طرف بشریت باعث شده خون آشام ها در اون زمان بوی خودشون رو از دست بدن و در نتیجه توانایی محافظت از خودشون رو داشته باشن. و انسان ها از تولید مثل و زاد و ولد با خودشون باز داشتن و در نتیجه به کاهش تعداد ما کمک کرد

رایور گفت؛

_انسان‌ها به نابودی ما کمک کردن

**رایور کنار من روی یک صندلی نشست. بیل برای
تایید سر تگون داد**

**_بدون هیچ تقصیری از طرف خودشون، حداقل تا
اون حد که ما از اون خبر نداریم. اون‌ها از این پیوند
سوال نکردن و اون رو نخواستن، قبل از اینکه
انسان‌ها و خون‌آشام‌ها خود آگاه بشن به خوبی
رشد کردن و تکامل یافتن**

_پس ارین

**ذهن من سرعت گرفت. آیا چنین چیزی ممکن بود؟
بعد از این همه چند هزار سال؟ الان این اتفاق
میفته؟**

یا این اتفاق برای هر خون آشامی رخ میدهد....؟

بیل گفت؛

این چیزی نیست که برای ما اتفاق بیفته، اگه درک کنم که این درسته، پیوند و پیمان با انسان آغاز میشه

چطوری؟

هیچ کس نمی دونه، اما نظریه اینه که، این نظریه به عنوان یه مکانیسم دفاعی به وجود اومده. خون آشام ها از نظر جسمی از انسان ها خیلی قویتر هستن و حواس پنجگانه اونها خیلی حساس تره، انسان ها برای زنده موندن به یه روش نیاز داشتن تا مطمئن بشن که خون آشام ها در نهایت بر اونها غلبه نخواهند کرد. چه راهی بهتر از اینکه حس بویایی اونها رو از بین ببرن، نیازی به خون انسان رو به

**اونها وارد کنن و بعد نژاد های مختلف با هم پیوند
بشن تا بالاخره خون آشام ها از بین برن و بمیرن؟**

_اما چه چیزی باعث...

نشستم، سرم گیج می رفت و گیج شده بودم

رایور گفت؛

_این کار عملی نشده، ما هنوز اینجا هستیم

**_آره، ما اینجا هستیم، اما تعداد خیلی کمی از ما
وجود داره**

بیل پیشانیش رو مالید

گفتم؛

_پس احتمالاً این اتفاق برای من اتفاق نمیفته

بیل گفت؛

**__من خیلی مطمئن نیستم، تو گفتی که من و ارین
موسیقی ای رو شنیدم که اونجا نبوده، درسته؟**

برای تایید سر تکون دادم

__این نشونه پیوند و پیمان خونی

رایور گفت؛

**__موسیقی؟ موسیقی حتی وقتی ادعا می شد همه
اینها اتفاق میفته وجود نداشت. اگه ما خود آگاه
نبودیم، ما قطعاً موسیقی رو تشخیص ندادیم، غیر از
ضرب و شتم استخوان روی پوست و یا هر چیز دیگه
ای**

اون چشم هاش رو چرخوند

بیل گفت؛

**_افزایش تحریک شنیداری پیشرفته بین پیوند و
پیمان ها نحوه قرار دادن تئوریه،**

**اگه اونچه من گمان می کنم درست باشه، ارین
باهات یه پیمان خونی ایجاد کرده .کشتی که
احساس می کنی از طرف تو ایجاد نمیشه .این از
اون ناشی میشه**

**دسته صندلی رو گرفتم و سعی کردم ذهنم رو با
آنچه که بیل بهم می گفت و دور سرم میچرخید
مطابقت بدم**

**_نه .من این احساس کشش رو حس می کنم .من به
اوناحتیاج دارم، اون رو می خوام، نمی تونم
از اون دوری کنم و ازش دور بمونم .من به قصد
رفتن به جای دیگه ای از این خونه خارج میشم و
در آخر سر به سراغ اون میرم**

**احساس می کنی که داره تو رو به سمت خودش
میکشه و تو کشش رو به اون در طول کل زمان
حسش میکنی، اون یه نیاز فیزیولوژیکی برای تغذیه
تو ایجاد کرده. و زمانی که از اون تغذیه می کنی،
این نیاز به تو منتقل میشه. تو برای زنده موندن به
خون او احتیاج خواهی داشت.**

**بیل مکث کرد و ساکت موند. پس از چند لحظه
سکوت، رایور شروع به صحبت کرد؛**

**ما همیشه یاد می گرفتیم که همسران و جفت های
سرنوشت دار در میان خون آشام ها یا انسان ها
وجود ندارن**

بیل گفت؛

**این مورد همسران و جفت های سرنوشت ساز
نیست. جفت و همسرهای سرنوشت ساز در پادشاهی
ها مجذوب جسمی شدید و تکامل یافتن بیشتر میشن**

که به تعداد بیشتری تبدیل میشن. اما اونها میتونن بدون یکدیگه زندگی کنن. خیلی از اونها هرگز همسر مورد نظر خودشون رو ملاقات نمیکنن. اونچه من در موردش صحبت می کنم فراتر از اینه. این یه پیوند و پیمان خونیّه که به یه نیاز جسمی شدید و تمایل به سکس بین دو تا مجرد و یا فاحشه بازی کردن و ... تبدیل میشه

پیوند و پیمان ما هیچوقت قطع نمیشه. نه نمیتونم ذهنم رو ببرم اونجا. به خودم گفتم؛

«از ذهنم برو بیرون»!

چی؟

توده و بغضی رو که در گلوی من قرار گرفته بود قورت دادم و افکار ناخواسته رو از بین بردم و کنار گذاشتم.

تو خیلی رنج کشیدی و همه چیز رو پشت سر گذاشتی، دانه و حالا....

من فقط از اون دوری خواهم کرد

حتی وقتی کلمات از دهانم خارج می شدن، می دونستم که نمی تونم .کشش مغناطیسی ما خیلی زیاد بود.

اگه من اون رو تنها بذارم

بیل آه کشید و گفت؛

تو نمیتونی، مگه این که تو حاضر باشی واقعا به اون اجازه بدی که بره و اون رو رها کنی، حالا که ارین یه پیوند و پیمان خونی رو با تو آغاز کرده، اون باید بهت غذا بده .اگه تو این پیوند و پیمان رو کامل نکنی و بذاری اون خون خودش رو بهت بده ...اون خواهد مرد.



پایان مقدمه

من عمداً عصر روز بعد وارد کار شدم تا بتونم در مورد خانم موره، بیمار نود ساله ای که تسلیم آنفلوانزا شده و مُرده بود تحقیق کنم. اسم اصلی اون در حقیقت ایرنه بود، اما خویشاوند پسرش در اصل پسر اول اون نبود بلکه همسرش آقای کلای موره، پیرمرد هشتاد ساله ای بود که توی بیمارستان و با سرطان ریه پیشرفته زندگی می کرد. نمی‌تونستم جلوی لبخند خفیف خودم رو بگیرم. خانم موره قبل از مرگش نود ساله بوده و اون مشخصاً توی زندگیش یه خانم جذاب و دلربا بوده که با مرد کوچک‌تر از خودش ازدواج کرده بوده. اما بعدش با فکر بهش قلبم شکست. آقای موره حتی ممکنه اطلاع نداشته باشه که همسرش مُرده. اگه می‌خواستم با

اون صحبت کنم، باید سریع کار کنم. و هیچ جایی هم از پسر اون صحبت نمیشه...

صبر کن! گواهی مرگش. کسی باید اطلاعات رو به دولت گزارش میداد و معمولاً این باید از اقوام نزدیک باشه. اگه اقای موره توی بیمارستان بود، نمیتونست گزارش مرگ اون رو انجام بده

گواهی مرگ اون هنوز ثبت نشده بود، اما من میتونم به اطلاعات دسترسی پیدا کنم. اطلاعات کسی که گزارش مرگش رو داده بود بالا اومد و ظاهر شد.

اسم خبر دهنده: خوان کارلوس مندز جی آر

رابطه با مرحوم: پسر

آره! کارلوس مندز توی مقاله خبری که من پیدا کرده بودم واقعاً پسر خانم موره هست. گوشیم رو

**برداشتم تا شماره‌ای رو که برای خوان مندلز توی
فهرست درج شده بود رو بگیرم اما فوراً متوقف
شدم.**

**من نمی‌تونستم ساعت ده و نیم شب با این مرد
تماس بگیرم. اون احتمالاً توی دهه شصت زندگیش
بود و میتونست الان توی رختخواب باشه. باید منتظر
بمونم تا اینکه از سر کارم خارج بشم.**

**و درست همون موقع، توی فاصله دور صدای آژیر
اورژانس جیغ می‌کشید. من هنوز سر کار و حین
وظیفه ام نبودم، اما اینجا بودم. با عجله از اتاق
اورژانس بیرون رفتم. دو تا برانکار از قبل وارد شده
بود.**

cougar

به خانم جذاب و سن بالاتری میگویند که با مرد
کوچکتر از خودش رابطه جنسی برقرار کند.

on the clock

سر کار، حین کار، حین وظیفه

gurney

برانکار، تخت چرخدار انتقال بیماران در بیمارستان
و غیره (تخت خواب چرخ دار، تخت روان



دانتِه

—چی؟

من صحبت های بیل رو درست نشنیده بودم. این تنها توضیح بود.

—این پیمان و پیوند باید تکمیل شه، دانتِه. یا اون خواهد مُرد. شما الان به همدیگه احتیاج دارین.

—من اینو نمی فهمم، این مطمئناً واسه من به نظریه همسر و یا جفت سرنوشت سازه

—این کاملاً متفاوتِه. اول اینکه، همسران سرنوشت دار از جنس نر نشأت می گیرن. این پیوند قلب و روحه، و گرچه توسط بدن هدایت میشه، اما پیوند

**بدن نیست. جفت های سرنوشت ساز میتونن بدون
همدیگه زندگی کنن، اما چیزی که به اسم پیوند
خونیه همیشه که بدون همدیگه زندگی کنین و این
پیوند بین قلب و روح شما تشکیل شده**

_من نمیتونم تفاوت رو بین این دو تا درک کنم

**_با پیوند و پیمان خونی، انسان، چه نر و چه ماده،
پیوند رو آغاز می کنه**

رایور پرسید؛

**_چرا طعمه این پیوند رو با شکارچی ایجاد می کنه؟
نه اینکه ما به معنای واقعی کلمه شکارچی باشیم،
اما ما برای زندگی به خون نیاز داریم. اونها به هیچ
چیزی از ما احتیاج ندارن**

بیل گفت؛

این غریزه ست بقاء، اون ها با حواس حاد ضعیف تر بودن، بنابراین به طور غریزی از نیاز ما به اونها بهره برداری کردن

گفتم؛

تو کاملاً مطمئنی و توی حرفات مثبتي كه این موضوع از طرف اون میاد و این حس از طرف اون ناشی میشه، از طرف ارین

مثبت واژه ای محکم برای چیزی كه طی بیش از هزاران سال ثبت نشده، اما از لحاظ تئوری، آره، این چیزی كه اتفاق میفته

سرم رو تكون دادم

من این رو باور نمیکنم

رایور پرسید؛

**چطوری این رو باور نمیکنی، دانه؟ تو مثل جهنم
سعی توی متقاعد کردن من داشتی که این مسئله با
ارین چیزی فراتر از واکنشت نسبت به یه بوی شگفت
انگیز انسانه. بیل بهت داره میگه که حق با توئه. این
یه چیز بیشتره**

مات و مبهوت و گیج نشستم

رایور ادامه داد؛

**من یه عذرخواهی بزرگ بهت بدهکارم،
خیلی متاسفم که این قدر ساده لوح بودم. که نمی
تونستم بفهمم واقعا چه اتفاقی داره میفته**

بیل گفت؛

**خودت رو سرزنش نکن، رایور، این چیزیه که در
طول قرن ها ثابت نشده، این حتی دیگه توی تاریخ**

**خون آشام ها تدریس نمیشه، شانس آوردم که اون
رو پیدا کردم.**

گفتم؛

_این هنوز منطقی نیست و با عقل جور در نیاد

**_نه، به ما نه، اما چه توضیح دیگه‌ای وجود داره که
تو توانایی بو کردن بقیه رو از دست بدی؟ و فقط
بتونی بوی ارین رو حس کنی؟**

**_نمیدونم، حتی الان هم دارم برای اون درد می
کشم و بدنم برای اشتیاق اون میسوزه، من میخوام
که پیش اون برم، میخوام که باهاش باشم**

توی ذهنم میگم؛

**«درد میکشم ... واسه اینکه آلت‌م رو توی واژنش
بکوبونم و غرق کنم، در حالی که زیر گلوش رو گاز
میگیرم و خون خوشمزه اش رو میمکم»**

رایور پرسید؛

__تو عاشق اونی؟

__من هیچ ایده ای ندارم، ريو. من اولین چیز رو هم
در مورد عشق نمی دونم. من ده سال توی این
اطراف نبودم تا عشق رو تجربه کنم. تو تا حالا عاشق
شدی؟

اون لبخندی زد

__یکی یا دو بار

__حش مثل چی هست؟

__با رشد کردن روابط تغییر میکنه، اما وقتی برای
اولین بار عاشق میشی، حیرت انگیزه، مثل اینکه که
شخص دیگه ای تو رو مصرف میکنه و از وجودت

میخوره .تو همیشه به اون فکر می کنی، میخوای که
همیشه با اون باشی

چقدر این حس به نظر آشنا میومد

و چطوری اون تغییر میکنه؟

اشتیاق و شور و هوس پس از مدتی که با هم
بودین کمی میره، اما چیزهای دیگه به جای اون
رشد میکنن

مثل چی؟

رایور سرش رو تکون داد

من واقعا نمی دونم چطوری اون رو توضیح بدم

بیل لبخندی زد .

**چیزی که رایور نمیتونه توضیح بده اینه که عشق
نمی‌تونه تعریف شه، دانه. این برای هر فرد و هر
رابطه‌ای متفاوت**

پس من از کجا اینو بدونم؟

بیل گفت؛

**تو خواهی فهمید و اگه اونچه که تو با ارین تجربه
می‌کنی واقعاً به پیمان خویه، ابن منجر به عشق
خواهد شد**

**پس چه تفاوتی با همسر و جفت سرنوشت ساز
داره؟**

**چون برای اون ها این به پیوند فیزیکیه، نه فقط به
پیوند عاطفی. جفت های سرنوشت ساز میتونن بدون
هم زندگی کنن، هر چند که هرگز سعادت و
خوشبختی حقیقی رو پیدا نخواهند کرد، پیوند و**

پیمان خونی بین انسان و خون آشام یه پیوند
فیزیکیه و منظورم از لحاظ جسمی فقط از لحاظ
رابطه جسمی نیست. این از نظر جسمیه که شما
برای زندگی به همدیگه احتیاج دارین

تو به طور جدی داری بهم میگی که اگه می خوام
ارین زنده بمونه و زندگی کنه، باید از اون تغذیه
کنم؟

آره

من چطوری باید اون رو قانع کنم؟ اون فکر می
کنه که من دیوونه شدم، اون یه پرستاره، به خاطر
خدا. قبل اینکه بخوام یه جرعه از اون بخورم یا یه
گاز بزدم، اون کت سفیدها (یعنی دکترها رو) میندازه
دنبالم

رایور پیشنهاد کرد؛

تو میتونی اون رو افسون و جادو کنی

سرم رو قاطعانه تکون دادم.

نه، اول از همه، نمی‌تونم. یک بار سعی کردم، اما اون تحت فشار قرار نگرفت.

بیل گفت؛

احتمالا تو توی افسون و جادو کردن هنوز خوب نیستی، تو به اندازه کافی برای اون تمرین نداشتی

گفتم؛

شاید، اما این چیزیه که من اول از همه نمی‌خوام که اون رو افسون و جادو کنم. اون واسه من بیش از حد معنا داره. نمی‌خوام از این طریق به اون تجاوز کنم.

بیل گفت؛

**_افسون و جادو کردن تخلف و تجاوز محسوب
نمیشه، این برای سلامتی خود انسان مفیده و به نفع
اونه و اون به خاطر نیاره که چه اتفاقی افتاده و با
اون زخم شده**

**_مزخرف و کصشعره، این به نفع خود ما هست. تا
امنیت ما رو حفظ کنه. اگه انسان ها از ما مطلع
شن، همه ما در معرض خطر خواهیم بود. ما کافی
نیستیم.**

رایور حرفم رو تایید کرد؛

_بیل، دانت به نکته حرف خوب داره.

**_علاوه بر این، اگه این چیزایی که گفتمی درست
باشه، و ارین باید به من غذا بده یا اینکه میمیره،
من نمی تونم به افسون و جادو کردن اعتماد کنم .
ظاهراً این یه پیوند و پیمانه**

و بعد یه چیز دیگه ای توی ذهنم رخ داد

__اگه من بمیرم چی؟ و اون نمی‌تونه بهم غذا بده؟
بعدش چی میشه؟

بیل گفت؛

__این امکان نداره، ما عمر بیشتری نسبت به انسان‌ها
داریم.

گفتم؛

__فقط تا سی سال. و هیچ تضمینی وجود نداره، ما
جاودانه و فنا ناپذیر نیستیم، ما می‌تونیم مثل دیگران
توسط اتومبیل‌ها مورد اصابت قرار بگیریم.

بیل اعتراف کرد؛

**نمیدونم، از چیزی که می‌تونم بگم، این یه پیوند
همیشه**

در حالی که سرم رو تگون میدادم گفتم؛

**من هنوز نمیتونم اینو باور کنم، اگه این مکانیسم
دفاعی برای انسان به وجود اومده، چرا اگه خون
آشام خودشون رو از انسان ها تغذیه نکنن انسان ها
می میرن؟ چرا خون آشام نمی مییره؟**

**یه آجر توی شکمم فرو افتاد. بیل بهم نگفته بود که
من نخواهم مُرد. اون فقط گفته بود که ارین می
میره .**

بیل گفت؛

**اگه اطلاعات بیشتری داشتم، من اون رو بهت میدم .
همین و بس. تئوری همینه، اما با توجه به اونچه که**

**توصیف کردی، منطقی به نظر میرسه و با عقل جور
در میاد**

گفتم؛

**_نه، این حقیقت که انسان می‌میره، این به هیچ
وجه منطقی نیست. اگه این یه دفاع مکانیزی از
انسان ها باشه**

رایور گفت؛

_حق با دانه ست، بیل

بیل گفت؛

**_تنها چیزی که می‌تونم بگم اینه که این یه فرضیه
ست. من همه این موارد رو پرینت می‌کنم تا بتونین
اونها رو بخونین. یا هنوز یه حساب ایمیل داری،**

دانتِه؟ من فقط می تونم اون رو واست ارسال کنم و تو می تونی اون رو به صورت آنلاین بخونی.

یه حساب ایمیل .آره، بررسی ایمیل اولین چیزی بود که ذهن من رو پس از شکنجه و عذاب و اسارت برای سالها اونم به اندازه ده سال و بعد پیدا کردن خودم توی یه پیمان خونی با زنی که به سختی می شناختمش اما نمی تونستم ارزش هم دور باشم، به ذهنم خطور کرده بود.

_فقط اینو پرینت کن، لطفا

سرم رو توی دستهام انداختم.

_چرا من؟ چرا از همه مردم باید من توی این پیمان خونی باشم؟ درست بعد از اینکه من بعد ده سال برگشتم؟

بیل آه کشید

من خبر ندارم دانه. من فقط اینو نمیدونم، اما هیچ چیز دیگه ای نمیتونه توضیح بده که چه اتفاقی برای بینی تو و حس بویایی افتاده، که چرا فقط تو بوی اون رو میتونی حس کنی و بوهای دیگه برات ضعیف شده، چون خون آشام ها به حس بویایی قویشون معروفن

رایور گفت؛

و این حقیقت که تو این قدر مجذوب ارین شدی و به سمت اون کشیده شدی

ایستادم و شروع به قدم زدن کردم. حتی حالا، برای ارین درد میکشیدم،

میخواستم پیش اون برم، ببوسمش و هر قسمت از اون رو بچشم و مزه مزه کنم، به خصوص نیروی حیاتی که توی رگهایش جریان داره. اما چطور می

تونم همه اینها رو برای اون توضیح بدم در حالی که حتی نمی تونستم برای خودم اینها رو توضیح بدم؟

_اگه خون ارین رو نگیرم چه اتفاقی میفته؟ اون بیمار میشه؟ از اونجایی که وقتی که آخرین بار اون رو دیدم، اون کاملاً سالم بود.

کاملاً سالم و خوشگل. من نمی تونستم فکر دنیایی که ارین در اون نیست رو تحمل کنم. اگه مجبور شدم خون اون رو بگیرم تا زنده بمونه و عمر طولانی داشته باشه،

می دونم راهی برای انجام این کار وجود داره. یه راهی پیدا میکنم. من انتخابی ندارم. چرا؟ چرا این اتفاق افتاد؟ من عهد کرده بودم که از ارین در برابر همه چیز از جمله خودم محافظت کنم.

چطور میتونم ازش محافظت کنم وقتی که برای زنده موندن بهم نیاز داشت؟

بیل گفت؛

__نمیدونم، من سعی میکنم که اطلاعات بیشتری پیدا کنم.

چرخیدم و به پدربزرگم و پسر عموم خیره شدم.

__شما دو تا هیچ نظری ندارین که من چطوری باید به این زن بگم که من باید خونس رو بگیرم تا جونس رو نجات بدم؟

بعد، فکری به ذهنم خطور کرد. فکری که منو داغون و ویران کرد

__اگه من نباشم چی؟ اگه من اون کسی نیستم که باهش ارتباط و پیمان خونی برقرار کرده باشم چی؟

بیل پرسید؛

منظورت چیه؟

دستهام رو مشت کردم، خشم به طرفم هجوم آورد.

یه نفر از اون تغذیه کرده، من علائم گاز گرفتگی

رو روی رونش دیدم .



پایان فصل دوم

ارین

بعد از یه شیفط طولانی توی اورژانس، به خونه رفتم و سریع یه دوش گرفتم. شماره خوان مندلز جونیور یه شماره اشتباه بوده. احتمالاً اشتباه توی سیستم وارد شده بود. من سریع به برادرم، جای، که کارگاه بود، زنگ زدم و جریان رو سرسری بهش گفتم و تظاهر کردم که در این مورد هیچی نمیدونم. و جای پشت تلفن بهم گفت که به محض این که شماره صحیح اون رو پیدا کنه بهم تلفن خواهد کرد.

حالا، من یه دامن ساده و تیشرت پوشیدم و داشتم به سمت آسایشگاه می‌رفتم تا با همسر خانم موره خدا بیامرز، آقای موره، که پیرمرد هشتاد ساله ای بود و توی بیمارستان به خاطر سرطان بستری شده بود

صحبت کنم. من هیچ ایده ای نداشتم که اون چه شکلیه و اصلا قراره صحبتمون چه شکلی پیش بره ، اما باید سعیم رو می کردم .

رانندگی به بیمارستان همیشه واسم دلگیر کننده و افسرده کننده بود .اوه، امروز روز زیبایی بود، اما بیمارستان ها مکانهای وحشتناکی بودن...مکانهایی که مردم برای مرگ می رفتن .من به عنوان یه پرستار توی اورژانس سهم خودم رو واسه گواهی مرگ پر کردن از انواع مرگ ها انجام داده بودم و امروز منتظر نبودم که با یه مرگ دیگه روبرو بشم . پس چرا باید این کار رو بکنم؟

در حالی که داشتم رانندگی میکردم و از وسط اتوبان توی دور برگردون رد میشدم و پیچ صد و هشتاد درجه رو رد میکردم، گردنم یخ زده بود .چرا من دقیقا این کار رو میکردم؟ چرا اینقدر قوی و

**شدید احساس میکردم که خانوم موره قبل از مرگش
برای من اطلاعاتی داشت؟**

**یعنی اینا به دلیل ارتباط اون با مادر دکتر
بونویل یا کسی که احتمالاً مادر دکتر بونویله
بوده؟ اما چرا برام مهم بود؟**

**پس مادر دکتر بونویل هم پزشک بوده. بنابراین
دکتر بونویل توی مجلات پزشکی چیزی منتشر نکرده
بود. خب که چی؟ چرا این اصلاً به من ربطی
داشت؟ تا زمانی که دکتر بونویل کارش رو خیلی
خوب انجام میداد، با وجود اینکه برای کسانی که
با اون کار می‌کردن با اون اخلاق گندی که داشت
زندگی رو بدبخت میکرد و به هر کس که
همکارش بود همه چیه زهر میکرد ولی انصافاً توی
کارش بهترین بود. و من کی بودم که داشتم از اون
انتقاد می‌کردم؟ و چرا اهمیت میدادم؟**

امروز نمیتونستم با بیمارستان روبرو شم به طور ناگهانی، یادگیری بیشتر در مورد دکتر بونویل توی سرم اومده بود به نظر نمی رسید که بونویل هم چندان براش مهم باشه و صادقانه بگم، من مطمئن نبودم که چرا تا به حال اینقدر درباره اون دونستن واسم مهم شده بود .

لوسی، استیو و بقیه دوستانم فقط دکتر بونویل رو به خاطر اونچه که بود..قبول داشتن به خاطر هوش زیادش پزشک باهوش و نابغه و با استعدادی که هیچ استعدادی برای برخورد کردن با مردم نداشت.

با این حالاون با اینکه رفتار اجتماعیش در برخورد با دیگران خیلی بدهبعد از اینکه یکی از بیمارهامون به اسم هاروارد دن رو به خاطر سگته قلبی از دست داده بودیم از من خواسته بود که باهاش قهوه بخورم .مکالمه مون چیز به یاد موندنی ای نبود، اما اون سعی کرده بود که با من ارتباط

برقرار کنه. مهم نیست. در واقع، هیچ چیز به اندازه جایی که ماشینم رو متوقف کردم مهم نبود. درست جلوی بزرگراه و استراحت گاه قدیمی هارت سانگ. خونه ی داتنه. اون اینجا بود. می‌تونستم این رو حس کنم.... اون کشش آشنایی که منو به به سمت خودش می‌کشید.

چطور به اینجا رسیدم؟ داشتم به خانم موره و بعد به دکتر بونویل فکر می‌کردم و به اینجا رسیدم. این بزرگراه هینوتیزم شده. تمام متخصصان پزشکی از این موضوع آگاه بودن که چطوری به نفر میتونه به به مکان خاص بره، به رویدادهای خارجی در اطرافش به شیوه ای ایمن پاسخ بده، بی آن که هیچ خاطره ای از رسیدن آگاهانه به اونجا داشته باشه. معمولاً هینوتیزم بزرگراه پاسخی به رانندگی به محل کار و یا مکان دیگه ایه که شخص مرتباً به اونجا میره. من چی؟ من به محل زندگی داتنه گابریل رفته بودم. نمی‌تونستم اون رو به خاطر

آخرین باری که دوباره ازم فرار کرده بود
سرزنشش کنم. چون که توی اون زمانی که ما
همدیگه رو داشتیم می‌بوسیدیم و میخواستیم بالاخره
با هم عشق بازی کنیم اون یه پیامکی دریافت کرده
بود و نمی‌خواست که اون رو بخونه ولی من
متقاعدش کرده بودم که پیامک رو بخونه. و بعدش
من از شدت خواستن اون و خیس شدنم برای اون با
ویراتور خود ارضایی کرده بودم. داشتم اون موقع
به چی فکر می‌کردم؟ اگه اون پیامک رو نادیده
گرفته بود، همان طور که می‌خواست نادیده بگیره،
من بالاخره میفهمیدم عشق بازی کردن با اون با چه
حسی داره.

به خودم میگم؛

«سکس باهаш داشته باش، ارین، تو باید اون موقع
باهاش سکس می‌کردی»

چشم‌ام رو بستم و نفسی کشیدم .من بدون معنی و
بدون هیچ خاطره آگاهانه ای از این کار به خونه
اش ماشینم رو رونده بودم .



reach out

- stretch out one's hand; get in touch with

در اینجا سعی در ایجاد ارتباط با کسی

بعد به این فکر افتادم که عمل عشق بازی کردن به عنوان عشق بازی، نه داشتن سکسه و یا نه عمل گاییدن.

ممکن بود عمل گاییدن توی اون باشه ولی عشق بازی کردن از عشق میاد. با وجود این حقیقت که همه چیزهایی که در مورد اون می‌دونستم منفی بود، هرگز به مردی به جز دانتِه گابریل اینقدر جذب نشده بودم و من اون رو در حین عمل خرابکاری کردن توی بانک خون دستگیر کرده بودم. و اون بیش از یک بار بلکه چند بار من رو معلق و آویزون خودش کرده بود و بعد از پشیم رفته بود. چرا اون رو تعقیب می‌کردم؟ این مثل مدل من نبود. به هیچ وجه. من مردها رو دنبال و تعقیب نمی‌کردم، حتی مردهایی رو به زیبایی و جذابیت دانتِه گابریل هم دنبال نکرده بودم.

سوئیچ ماشینم رو توی جا سوئیچی چرخوندم و
موتور ماشینم رو دوباره راه اندازی کردم. من خیلی
دور از اینجا بودم و بعد از یه شیفِت طولانی توی
اورژانس خسته شده بودم و انرژی لازم برای مقابله
با دانه رو نداشتم. وقتی اتومبیل رو روی دنده
گذاشتم، سرم رو بالا کردم و نفسم رو حبس کردم.
چون که دانه جلوی ماشینم ایستاده بود و از شیشه
ماشین داشت بهم نگاه میکرد.

دکمه باز کردن شیشه رو فشار دادم تا اون رو باز
کنم.

گفت؛

__هی، اینجا چیکار میکنی؟

ای کاش خودمم میدونستم.

__در واقع، مطمئن نیستم که اینجا چیکار میکنم

_میخوایبیای داخل؟

**درد داشتم که دستم رو از پنجره ماشین دراز کنم و
از پنجره باز به اون دست بزنم و فقط لمسش کنم .
وای خدای من، اون خیلی خوشگل و با شکوه به
نظر میرسید . موهای تیره اون به صورت توده ای
مواج و درهم و برهم در اومده بودن، چشمهایش
تقریباً سیاه بودن و گونه ها و چونه اش از ته ریش
سیاه پوشونده شده بود و لبهای پرشبوسیدنی
بودن . تمام بدنم از نزدیک بودن و نزدیکی اون
آگاه بود . پوستم سفت و مور مور شده بود و ضربان
قلبم به سرعت می تپید و سرعت نبض گردنم تند
تند شده بود . تقریباً می تونستم صدای قلبم رو توی
گوش هام بشنوم**

بوم، بوم، بوم، بوم، بوم.....

هیچ وقت اینقدر از ضربان قلبم آگاه نبودم.

به خودم گفتم؛

**«فقط پات رو بذار روی گاز، ارین .فقط برو، اون تو
رو به اینجا دعوت نکردهبرو»**

دانته پرسید؛

_مشکل چیه؟

ابروهاش رو بالا برده بود .

_تو الان حالت خوبه؟

**احساس می کنم هیچ وقت کامل و عالی نخواهم بود
مگه اینکه اون چه رو که روز قبل شروع کرده بودیم
به پایان برسونیم .**

_البته، من کاملاً خوبم

مطمئنی؟ تو کمی رنگ پریده به نظر میرسی

من همیشه رنگ پریده به نظر میام

ابروهاش در هم رفت. اون واقعا نگران به نظر می رسید.

خواهش می‌کنم. بیا داخل، بذار که من ازت مراقبت کنم.

مراقبم باشی؟ حالم خوبه. بین. من فقط کمی دست پاچه و خجالت زده هستم، دانه. من از عمد به اینجا نیومدم

آره، این باعث شد که من منطقی به نظر بیام

منظورم اینه که در واقع، نمیدونم که منظورم چیه

اون در ماشینم رو باز کرد

**زود باش بیا داخل، رایور هم اینجاست. میخوام
که تو پدر بزرگم رو ملاقات کنی**

_اوه !

**خدایا، من خیلی الان خود درگیر به نظر میام. چه
کوفتیم شده؟**

**_خواهت الان حالش چطوره؟ همه چیز دیگه
روبرواهه؟**

**_آره، اون حالش خوبه، این چیز دیگه ای بود که
رایور ... نیاز داشت، واسه همین بهم پیامک داده
بود و من اینجا اومدم**

_اوه

در واقع، به من ربطی نداره. این قسمت واضح بود

ببین، من نمیدونم اینجا چیکار می‌کنم. من یه
شیفت طولانی توی اورژانس داشتم، میخوام که به
خونه ام برم

دستم رو برای در ماشینم دراز کردم.
اما دانه مچ دستم رو گرفت و منو از ماشین بیرون
کشید.

نرو. واقعا می‌خوام که پدر بزرگم رو ملاقات کنی.
این مهمه

چرا اینقدر مهمه که من اون رو ملاقات کنم؟

من همه چیز رو درباره ات به اون گفتم.

تو درباره من به اون گفتی؟

توی درونم کمی ذوق زده شده بودم. خیلی خوب،
با کی داشتم تعارف میکردم؟ از کمی بیشتر بود و

خیلی خوشحال شده بودم و درونم به وجد آمده بود.

_آره .زود باش بیا داخل .خواهش می‌کنم .من حتی برات صبحونه هم درست خواهم کرد.

**_تو آشپزی میکنی؟ در واقع، یه جورایی، تو هرگز من رو به عنوان پسری که آشپزی می‌کنه شوکه و هاج و واج نکردی
اون لبخندی زد .**

_خب... من یه تکه نان رو توی تستر میندازم

و من می‌دونستم که برای ملاقات پدربزرگش به اون خونه میرم .نمی‌تونستم در برابر لبخندش مقاومت کنم .و من نمی‌تونستم در برابر خود اون هم مقاومت کنم .

خدایا بهم کمک کن.....

**من هرگز چنین چیزی رو احساس نکرده ام. شاید
عشق بود. این کاملاً متفاوت از احساسی بود که با
کوری احساس کردم، کاملاً متفاوت از اون چه که
همیشه... احساس کرده بودم.**

**این همه مشغله ذهنی.... این همه شور و اشتیاق تمام
عیار.... این همه شور و خواستن تحلیل برنده و بیش
از اندازه که همه وقتم رو به خودش گرفته بود....**

**این همه شور و شوق فراگیر و اشتیاق و نیاز به
شخص دیگری.... یعنی واقعا می‌تونستم در عرض
چند هفته عاشق بشم؟**

**عاشق شدن با مردی که هنوز ازش هیچی
نمیدونستم؟ اون دستم رو گرفت و جرقه‌ها درونم
شعله‌ور شدن و خب مستقیماً به طرف آلت تنیده ام
فرستاده شدن**

آهسته از مسیر جاده‌ای که به سمت در تزیین شده
منتهی می‌شد قدم زدیم. در رو باز کرد و به من
اشاره کرد که جلوتر از اون وارد شم. رایور توی
اتاق نشیمن کنار مرد موی نقره ای نشسته بود. نه،
مرد کلمه ی درستی نبود. اون نجیب زاده بود. و از
نظر مودب و خوش رفتار بودن و رفتار آقا منشانه
خوش قیافه بود.

رایور گفت؛

—سلام، ارین، خوشحالم که میبینمت

با این که لحن و تُن صداش بیشتر شبیه این بود که
بگه «تو اینجا چیکار میکنی؟»!

مرد مسن تر به نظر نمی‌رسید که از دیدن من
غافلگیر شده باشه، چیزی که پیدا کردم یه کمی
عجیبه.

دانتہ گلوں رو صاف کرد

یل، ایشون ارین همیلتونه، ارین، ایشونم پدر
بزرگ منه

اون پدر بزرگش رو بیل صدا میگرد؟

آقای گابریل بیل ایستاد و دستش رو به طرفم
دراز کرد

از دیدنت خوشحالم، ارین. دانتہ به ما چیزهای
زیادی درباره ات گفته

گونه هام گرم شدن. دانتہ چیز زیادی درباره من
نمیدونست. مثل اینکه من از لحاظ هر چیزی لخت
به نظر برسم و آخرین مورد هم انجام دادن کار
نصفه کاره ای بود که باید به پایان میرسوندیم

منم از دیدنت خوشحالم

**اون دوباره روی مبل نشست و کوسن رو نوازش کرد
و دستی برای اشاره کردن من روی اون کشید .**

_تو نمیخواهی که بشینی؟

دانه گفت؛

_من به ارین قول نان تُست دادم

_اوه، مشکلی نیست .من که گرسنه نیستم.

هنوز ایستاده مونده بودم .

بیل گفت؛

**_احمق نباش، بذار دانه چیزی برات بیاره .تو باید
الان گرسنه باشی .احتمالا همین الان از محل کارت
خارج شدی، درسته؟ دانه گفت که تو شیفت کار می
کنی**

سر تګون دادم

بله همین طوره

پس لطفا بشین

یه صندلی کنار مبل رو برداشتم. به هر دلیلی،
نشستن درست کنار پدر بزرگ دانه یه جورایی
احساس ... عجیب و غریبی داشت. مطمئن نبودم که
چرا. کیفم رو روی زمین گذاشتم و انگشتهام رو به
هم پیچ دادم.

رایور پرسید؛

جای حالش چطوره؟

اون حالش خوبه. مطمئنم که اخیرا تو اونو بیشتر
از من دیدی.

رایور گفت؛

**_در واقع، نه، من چند روزی مرخصی گرفتم. اما
من چیزهای زیادی برای گفتگو با اون دارم.**

**رایور خوشحال به نظر نمیرسید. یعنی اون و جای با
همدیگه دعوا و مشاجره کردن؟ من که چیزی در
این مورد نشنیده بودم.**

پرسیدم؛

_امیلی حالش چگونه؟

**رایور در حالی که لبهاش به صورت یک خط صاف
شده بود گفت؛**

_اون خوبه

خیلی خوب، جای و امیلی مسلماً موضوعات خوبی
برای گفتگو نبودن. من می تونم لوسی و قراری رو
که رایور امروز با اون داشت رو سر بحث و گفتگو
بیارم. اما این کار ناخوشاینده. نه اینکه این همه
چیز قبلاً ناجور و عجیب و غریب نبوده. دهانم رو باز
کردم و بعد اون رو بستم و بعد صدای ناگهانی
خرد شدن یه چیز توی آشپزخونه اومد.

دانته

لیوان درست از دستم لیز خورد. اعصابم بهم ریخته بود. خون توی کف کاشی و سرامیک جمع شده بود. من فقط چند جرعه و قلب از خون می خواستم.

نیاز به ارین داره منو از پا در میاره و تحلیلیم میکنه و من فکر می کردم که یه مقدار خون ممکنه باعث شه هوس و میل شدیدی که به اون دارم رو کنترل کنه. داشتم می لرزیدم ..هنوز هم روی لرزش بودم و حالا گندی که زده بودم رو باید تمیز کنم. این از اون نوع گند کاری های هست که ارین توی اون شب توی بانک خون منو دیده بود، بدون شک به اون یاد آوری میکرد که اون شب من رو کجا پیدا کرده بود. و چه جوری با هم آشنا شدیم.

**رایور به طرف آشپزخونه دوید. وقتی کف آشپزخونه
رو دید که پر از خونه چشمه‌اش قدر دو تا بشقاب
گشاد شدن**

_گوه توش، دانتِه

**_می دونم، لیوان از دستم لیز خورد. تو باید ارین
رو بیرون از اینجا نگه داری**

**حوله ای رو برداشتم و روی سر و وضع موجود و
گوه کاری که کرده بودم پرت کردم و اونچه رو که
می تونستم جمع و پاک کردم. بعد، پارچه کثیف
شده پر از خون رو به سطل آشغال انداختم. من
مقدار زیادی از خون رو روی کف زمین تمیز کرده
بودم، اما هنوز هم کمی خون روی زمین وجود
داشت.**

**اون نمی‌خواه به طور سرزده وارد آشپزخونه یه
نفر دیگه شه**

**هه، آره، اون این کار رو میکنه، اون یه پرستار
اورژانسه. موارد اضطراری تخصصشه، اون رو فقط
بیرون نگه....**

چه اتفاقی افتاده؟

**ارین در آستانه در ایستاده بود، چشמהای سبز
روشنش گشاد شده بودن**

**تو خودت رو بریدی؟ بذار که یه نگاهی بهش
بندازم**

اون حالش خوبه

**رایور اون رو هل داد و از روبروی من کنار کشید و
پشتش رو به سمت من چرخوند.**

**بذار که من خودم بدونم چی شده و بفهمم اون
حالش چطوره، برو کنار**

بازم صدای ملکه توی گوشم پیچید؛

**«از گوشت خودت یه گاز بگیر، و خون خودت رو
بهم عرضه کن»**

**الان نه ! الان کوفتی نه .سریع تا جایی که می
تونستم، چرخیدم و با دندون های نیش خودم گوشت
پایین ساعدم رو پاره کردم .سرم هنوز گیج میرفت.**

_من فقط دست خودم رو با چاقوی نان بری بریدم

**ارین دستش رو از روی دست رایور کنار کشید و به
طرفم برگشت.**

**_این یه عالمه خونه، دانه .بهتره بذاری نگاهی
بهش بندازم.**

رایور گفت؛

__من که بهت گفتم اون حالش خوبه، ما این رو تحت کنترل داریم.

__مگه تو دیوونه ای؟ این یه عالمه خونه

اون به طرفم حرکت کرد. دهانم رو محکم بستم و آرزو کردم که دندان های نیش خودم رو جمع کنم. من شانس و اقبال زیادی نداشتم. اون بازوی من رو لمس کرد و جرقه هایی از لرز رو در من به وجود آورد و من رو حشری کرد. هر وقت انگشتهاش روی من می چرخید، اقیانوس های خون رو در زیر پوستش احساس می کردم، گرمای اون، حین حرکت توی درونش چه حسی داشت؟ محکم و سخت نگه داشتن احساسات توی روده ام تمام قدرتم رو داشت محو می کرد و تحلیل میبرد.

**این به نظر من مثل زخم چاقو نیست، دانه چیزی
تو رو گزیده و یا گاز گرفته**

من چیزی نگفتم

پرسید؛

تو یه سگ داری؟

رایور گفت؛

**آره، این همون چیزیه که بود، گاز سگ
همسایمونه**

**چرا تو این حرف رو زدی؟ سگ کجاست؟ ما باید
مطمئن شیم که سگ تمام واکسن هاش زده شده .
بهم اعتماد کنین، تو که نمی‌خوای واکسن هاری توی
شکمت داشته باشی**

__سگه به خونه همسایه برگشت.

ارین احتمالا نمی‌توانست هیچ کدوم از اینها رو قبول کنه. صدای سگ شنیده نمی‌شد؟ و یه سگ اومده و منو گاز گرفته و یورتمه رفته به خونه اش؟

اون به طرفم چرخید.

__چرا فقط بهم نگفتی که این یه گاز سگه؟ چرا درمورد چاقوی نان بری بهم دروغ گفتی؟

جدا؟ اون باور کرد؟ بعد دوباره ...اون من رو تقریباً توی بانک خون دستگیر کرده بود که داشتم خرابکاری می‌کردم. اما اون به روی خودش نیورده بود. شاید، به خاطر یه بخشی از پیمان خونی بوده؟

در حالی که سعی می‌کردم لبهام رو تا حد ممکن
بسته نگه دارم تا دندون های نیشم مشخص نشه،
گفتم؛

_من فقط خجالت میکشیدم



bat an eyelid

1به روی خود نیاوردن چشم بستن روی

هیچ دلیلی برای خجالت کشیدن وجود نداره .من می تونم بهت بگم که واقعا بعضی چیزهایی که توی اورژانس دیدم خجالت آورده که گاز گرفتن سگ در بین اونها نیست و اصلاً به چشم نمیاد، بذار فقط بگم که بعضی از افراد با چیزهای جالب که در مکان های جالب قرار دارن وارد اورژانس میشن

نتونستم جلوی خندهام رو بگیرم .خدا رو شکر که اون بیش از اندازه به بازوی من علاقه مند بود تا دندان های نیشم رو نبینه.

تو یه ذره خون از دست دادی، دانه

اون به کف آشپزخونه چشم دوخت.

تو اصلا احساس سرگیجه میکنی؟

نه، من احساس خوبی دارم

از اون جایی که خون روی زمین خون من نبود.

این خیلی خوبه. کاملاً مشخصه که تو توی وضعیت خوبی هستی. اجازه بده تا این زخم رو برات پاک کنم.

اون به طرف رایور چرخید

شما باند واسه بستن زخم دارین؟ در غیر این صورت، فقط بعضی از پارچه های تمیز رو پاره پاره کنی هم میتونه به عنوان باند عمل کنه. فقط باید پارچه روی زخم فشارش بدم تا خونریزی متوقف شه

رایور سر تکون داد و آشپزخونه رو ترک کرد

اون گفت؛

فکر می کنم ما باید تو رو به بیمارستان ببریم.

نه، حال خوبه. من بهت اعتماد دارم که از این زخم مراقبت کنی

دانته، من پزشک نیستم، فقط پرستار اورژانسم. علاوه بر این، ما باید سگی که گاز گرفته رو پیدا کنیم و مطمئن شیم که تو نیازی به پروتکل های بهداشتی هاری نداری یا نه

چطوری وارد این قضیه شده بودم؟ ارین داشت واسه زخم غر میزد و نق نق و اعتراض میکرد و من از قبل احساس انعقاد خونم رو می کردم. من به دکتر احتیاجی نداشتم.

رایور همراه با بانداژهایی برگشت

من فقط به دیزی همسایه مون تماس گرفتم. سگش تمام واکسن های هاری رو گرفته، و دیزی کاملاً واسه حمله کردن سگش عذرخواهی کرد، اون گفت که این سگ گاهی عصبانی میشه، اما رفتارش

دوستانه ست. اون از اومدن سگش به خونه ما
متاسفه. بهش گفتم که این تقصیر منه که در پستی رو
باز گذاشته ترک کرده بودم.

گفتم؛

__ بهش بگو که من حالم خوبه

__ من بهش گفتم. اون می خواست قبض های پزشکی
تو رو پرداخت کنه، اما من بهش گفتم که هیچ گونه
قبضی وجود نداره

اون بانداژها رو به ارین داد و اون حوله آشپزخونه
رو که روی زخم من گرفته بود، برداشت.

رایوریه حوله رو توی سینک ظرفشویی خیس کرد و
شروع به پاک کردن خون روی زمین کرد.

ارین دوباره گفت؛

**_این خیلی خونه، دانتِه .من واقعا فکر می‌کنم که ما
نیاز داریم که تو رو به بیمارستان ببریم**

**_خیلی خوب، باشه، اما رایور می‌تونه منو به
بیمارستان بره و تو باید به خونه ات بری و کمی
بخوابی و استراحت کنی**

**انگار داشت خمیازه می‌کشید، صورتش تبدیل به
خمیازه‌ای شدید شد ..خوبه، اون دیده بود که حق
با منه .وقتی داشت دهانش رو می‌بست، لرزشی توی
گردنم فرو رفت و وجودم رو به لرزه انداخت .
خدایا، دهانش من رو دیوونه میکرد.**

**و بعد باز یه لرزش سرد پشت گردنم رو فرا گرفت .
چرخیدم تا پشت سرم رو نگاه کنم .هیچ چیزی نبود .
ما داخل بودیم .پس این نسیم و باد از کجا می
اومد؟**

_تو مطمئنی؟

سر تګون ډاډم .اون به رايور نگاه ګرد

**_من خسته ام و امشب بايد دوباره به سرکار برم،
نمیخوام همکارهام رو واسه کمبود نیروی کار دست
تنها بذارم، چون که امشب لوسی هم مرخصی داره**

**لبهای رايور لرزیدن .انگار که میخواست تلاش
کنه که لبخندش رو به عقب نگه داره**

**_من هنوز نگران این مقدار خون هستم .من از کجا
بدونم که تو حالت خوب هست یا نه .دانته؟**

رايور گفت؛

**_بردمش بیمارستان به جای زنگ می‌زنم و اون می
تونه به تو خبر بده**

_خیلی خب، این واسم جواب میده

اون با دقت به من نگاه کرد.

**تو خوب به نظر می‌رسی، این خیلی عجیبه، هیچ
مصدومیت اون چنانی هم واسه گاز گرفتن سگه روی
بازوت نیست، از دست رفتن این همه خون روی تو
تأثیری نداشته**

به طرف رایور چرخید

**ولی هنوز فکر می‌کنم که اون باید بره
بیمارستان... ممنون که سگه رو گرفتیش و از اون
مراقبت میکنی**

دوباره خمیازه ای کشید

گفتم؛

**من حال خوب می‌شه، به خونه ات برو و کمی
استراحت کن و بخواب**

shorthanded

دارای مضيقه و تنگ دستی) معمولاً از لحاظ نیروی
کار)

I do not want to leave her shorthanded

نمی خوام دست تنهاش بزارم

**_از گوشت خودت یه گاز بگیر و خون خودت رو
بهم عرضه کن، میخوام که بهم غذا بدی**

**_تو تقریباً هر روز از من تغذیه کردی، چون تو منو
آوردی اینجا**

**_نه. تو مچ دستت رو پاره می کنی و اون رو برای
من باز می کنی، پس من می تونم ازت بنوشم**

**_پس خودت اون رو پاره کن، قبلاً هیچ چیز مانع تو
نشده و تو رو از کاری که می خواستی با من انجام
بدی متوقف نکرده**

**_من می تونم اونچه رو که می خوام بگیرم. من
همیشه اونچه رو که ازت خواستم گرفتم. ازت
میخوام امروز اون رو بهم بدی. آزادانه این رو بهم
بده، دانه. بهم نشون بده که من واسه تو چه معنایی
دارم**

_تو هیچ معنایی برای من نداری!

**اون به آدم کش های گردن کلفت و قلچماقش
اشاره کرد .**

**به زودی فولاد خنک چاقوی تیز روی آلتَم لمس
شد.**

داد کشیدم؛

**_تو بلوف می‌زنی، تو هرگز اجازه نمیدی که اون
توی این جام، منو آزار بده و شکنجه کنه، اون قبلاً
بهم گفت که تو این اجازه رو بهش نمیدی**

اون گفت؛

**_تو باهوشی، دانتِه، یه دلیل دیگه واسه این که تو
چقدر برای من مهمی**

به گردن کلفت آدم کشش اشاره کرد. حالا دیگه فولاد چاقو به قوزک پام اصابت کرد و اون رو برید و خراش داد

_درسته، تو بدون یه پا خوشگل نخواهی بود، اما من فقط اون قسمت از تو رو پوشش خواهم داد. به هر حال، مثل این نیست که تو دیگه به پا نیاز نداری. تو هرگز اینجا رو این طوری ترک نخواهی کرد

تیغ روی پوستم پاره شد و من احساس کردم خونم داره می جوشه و غلیان میکنه.

_انتخاب خودته، دانه، میخوای یه پات رو از دست بدی؟ ما به سرعت پات رو با میله های داغ و یا لیزر می سوزونیم و بعد قطع میکنیم، اینجوری خون گران بهات هم ریخته نمیشه و یا تو به انتخاب و اختیار خودت بهم غذا میدی، کدومش، دانه؟

**خشمی شدید همچون خشمی سرخ درون وجودم
موج می زد. هیچ چیزی در مورد هیچ یک از اینها با
میل و اراده خودم نبود. اینکه مجبور شم بین یه پام
و باز کردن رگ برای اون انتخاب کنم؟**

**اگه فرصت داشته باشم تا از این جهنم فرار کنم من
به پاهام احتیاج داشتم تا از اینجا فرار کنم. چاره
دیگه ای نبود. دندان های نیشم توی رگ وریدیم
فرو رفتن و من بازوم رو به طرف اون خم کردم و
خونم رو واسه اون رها کردم**

**و با نفرت توی ذهنم، دندان های نیشم رو توی مچ
دست خودم فرو بردم**

پایان فصل چهارم

به طرف ماشینم رفتم، اما بعد ناگهان چرخیدم و به سمت خانه همسایه اونها رفتم. عمارت در گوشه‌ای قرار داشت، بنابراین لازم نبود نگران این باشم که همسایه مناسب رو بگیرم.

در همسایگی اونها فقط یه خونه وجود داشت. این عمارت آیفون نداشت، من کوبنده زینتی مخصوص زنگ‌های در عمارت‌ها رو کوبوندم. چند دقیقه بعد زن سالخورده‌ای به سمت در اومد

__بله؟ چه کمکی می‌تونم بهت کنم؟

پرسیدم؛

__سلام، تو دیزی هستی؟

__بله، دیزی ام

__اسم من ارینه .من یه پرستار اورژانس هستم، و همچنین دوست خانواده گابریل ها همسایه تون هستم .من قصد دخالت ندارم، اما من فکر می کنم که بهتره سگ خودتون رو داخل خونه اتون یا توی حصار نگه دارین، تو می تونی با یه مشکل بزرگ مواجه شی با سگی که به خونه های مردم دیگه میره و شروع به گاز گرفتن و حمله ور شدن میکنه

اون چشم های خودش رو باریک کرد، و چین و چروک های اطراف چشم هاش بیشتر آشکار شد

__سگم؟ !

**بله خانم. سگ شما که فقط نوه آقای گابریل رو که
با اون میمونه رو گاز گرفته. اون کمی خون از دست
داده**

**_متاسفم، اما من نمیدونم در مورد چه چیزی داری
صحبت می کنی. من صاحب سگ نیستم.**

_ولی....

**آهی کشیدم. اون مسن و سالخورده بود و شاید هم
کمی پیر و بی حواس شده بود.**

**_فقط مواظب باش، خانم. خواهش می کنم. متاسفم
که مزاحم شدم.**

_مشکلی نیست، عزیزم

**اون لبخند زد و در رو بست. به طرف ماشین حرکت
کردم. سالخورده و خرف؟ اون نمی تونست باشه. به**

نظر نمیومد که اون خرف بوده باشه. اون به رایور گفته بود که سگش تمام واکسن های خودش رو گرفته و حالا میگه که اون صاحب سگی نیست؟ چیز دیگه ای در اینجا جریان داشت. به طرف خونه دانه برگشتم. فقط دیدم که پدر بزرگش داره بیرون میره

گفت؛

__ میتونم به لحظه باهات صحبت کنم؟

__ من می خوام اول دانه رو ببینم، زن همسایه تون بهم گفت که اون سگ نداره

__ نه، اون سگ نداره

اون به طور عجیبی به چشم های من نگاه کرد، خیره شده و عنیه ی چشمهاش... یعنی اونها حرکت می کردن؟ اونها شبیه آب دریا بودن امواج آبی مایل به سبز.

پس کی دانتہ رو گاز گرفته؟ و خواهش میکنم اون داستان در مورد چاقوی نان بُری رو بهم نگو. اینها علائم گاز گرفتگی از دندون های نوک تیز و یا دندون نیش بودن، من یه پرستارم. می دونم که در مورد چه چیزی دارم صحبت می کنم.

هیچکس دانتہ رو گاز نگرفته، همون طور که بهت گفته بود، اون خودش رو با چاقو بریده نه، اون این کار رو نکرده، من گفتم که..

اون خودش رو با چاقوی نان بُری بریده، ارین

اون به چشم هام خیره شد.

اون خودش رو با چاقوی نان بُری بریده

ذهنم مغشوش شد. چشم‌هایم هنوز در رگه های رنگ آبی می‌چرخید. برای یه لحظه، یادم رفته بود که کجا هستم.

رایور هنوز اون رو به بیمارستان می بره؟

نه، اون خونریزی رو متوقف کرد. این یه بریدگی کوچک بود. همون طور که اون گفته از چاقوی نان بُری

آره، بریدگی از چاقوی نان بُری. حالا به یاد دارم.

گفتم؛

باید برم خونه و یه کم استراحت کنم

بیل گفت؛

آره، این ایده خوبیه، برو خونه و یه کم استراحت کن، این عالی بود که تو رو ملاقات کردم

_آره، منم همینطور

به طرف ماشینم رفتم.

**عصر همان روز وقتی برای کار به بیمارستان رسیدم،
متوجه شدم که سینتیا نورث مرخص شده. اون فعلا
پیش یکی از دوستهای میمونه بعد از اینکه دوست
دختر شوهرش به اون شلیک کرده بوده، نمی
تونست به خونه بره.**

**برای صحبت دوباره با اون خیلی زیاد بود، نه اینکه
به هر حال اطلاعات زیادی برای من داشته باشه.
وقت استراحت دکتر بنویله.. که این بهم ربطی
نداشت. البته به جز وقتی که کشیک و سرکار بود که**

امشب نبود. من از جهان و کائنات به خاطر تاخیر و مهلتی که الان دارم تشکر کردم.

دفعه بعدی که سینتیا نورث وارد شه، خوشحال میشه اگه ببینه که بالاخره منبع خون مثبت بی (+b) دوباره جمع شده.

به نظر میاد وقتی که دکتر بونویل مشغول انجام وظیفه بود از گروه خونی مثبت بی زیاد استفاده شده و بعد از شیفت دکتر بونویل همیشه ما کمبود گروه خونی مثبت بی رو داشتیم. احتمالاً فقط یه تصادف بوده، یا شاید اون به اون گروه خونی برای تحقیقاتش زیاد نیاز داشته باشه.

مثبت بی گروه خونی خودمم بود. واضحه که به هر دلیلی، اونها در اینجا توی بیمارستان به مقدار بیشتری از اون احتیاج داشتن. من یه یادداشت ذهنی توی ذهنم ثبت کردم تا زود واسه اینجا خون اهدا کنم.

از آخرین باری که خون اهدا کرده بودم دو ماهی
می‌گذشت، پس من واجد شرایط بودم. از روی
کنجکاوی، اسم سینتیا نورث رو توی کامپیوترم تایپ
کردم

نوع خون: مثبت بی

درباره ی اون یکی زن که از کلینیک مجانی گم
شده بود چی؟ اسمش چی بود؟ باید با جای
هماهنگ و بررسیش کنم. به هر حال بیمارستان ما
هیچ گونه پرونده ای در مورد اون نداشت و کلینیک
هم به دلیل محرمانه بودن اطلاعات پزشک / بیمار و
سوگند خوردن به خاطر محرمانه بودن اطلاعات،
هیچ گونه اطلاعات در مورد نوع گروه خونی اون
رو آزاد نمی کنه

هیچ کدوم از این موضوع ها مهم نبود.

با این حال همه شون واسم ... عجیب بودن

آزیرهای اورژانس به صدا در اومدن . باید بعدا راجع به این موضوع فکر میکردم .. که شب سختی رو سپری کردیم . من داشتم آماده می شدم که استراحت کنم چون به استراحت احتیاج داشتم ... که همون موقع صدای آژیر اورژانس دوباره به گوش رسید.

امدادگر و تکنسین پزشکی اورژانس سه بیمار رو با برانکار چرخون وارد کردن، من توی بررسی پزشکی اولین بیمار حضور پیدا کردم.

علت حادثه، تصادف اتومبیل، جنسیتش مرده، اوایل دهه سی، پارگی های متعدد صورت، بیهوش شده . ضربه مغزی احتمالی و خونریزی داخلی، فشار

خونش بالاست، روی دستگاه اکسیژنه، اما خودش تنفس می کنه



bp

مخفف فشار خون

پرسیدم؛

__ استخوان شکسته هم داره؟

**__ نه اینکه اینو بگیریم، اما اگه اشتباه نکنم، اشعه ایکس
این رو بهت خواهد گفت. من فکر می‌کنم این یکی
شانس واقعا آورده**

**به پایین نگاه کردم. او، وای خدای من. خدایا در
زیر ماسک اکسیژن صورتی بود که میشناختم. رایور
گابریل. قرار بود امشب با لوسی قرار بذاره. ذهنم
سرعت گرفت.**

__ لوسی! لوسی با اونه؟

تکنسین اورژانس به طرز عجیبی بهم نگاه کرد

**__ اون توی ماشینش تنها بود، و دو تا تصادفی دیگه
توی ماشین دیگه بودن**

آهی از سر آسودگی کشیدم و به ساعت نگاه کردم .
دو بامداد صبحگاهی بود، قرار اون‌ها می‌بایست به
پایان رسیده باشه، خدا را شکر ..هنوز ... رایور
اینجا بود و اون پسر عموی دانت و همکار جای بود

این یکی تصادف خیلی نزدیک به خونه بوده

گفتم؛

رایور، می تونی صدام رو بشنوی؟ من ارینم، من
می خوام ازت خوب مراقبت کنم، باشه؟

باید به لوسی زنگ بزنم؟ اون بیدار شده بود .
صادقانه بگم، نمی‌تونستم باور کنم که اون ها شب رو
با هم گذرونده بودن .لوگان با عجله به طرف تخت
رفت.

متخصصین اورژانس میگویند که دو نفر دیگر وضعیت بدتری دارند، بنابراین دکتر اندرسون و بقیه پزشک ها سر اونها رو بررسی می کنند. ما اینجا چه کار داریم؟

مرد، سی ساله، پارگی صورت. خونریزی داخلی و ضربه مغزی احتمالی. بی پاسخ به محرکاته، اما اعضای حیاتی و موثر بدن مشکلی ندارند. فشار خونی کمی پایینه

بسیار خوب. بیاین اون رو به یه اتاق ببریم.

گفتم؛

چیز دیگه ای هم هست.

چی؟

**من اون رو میشناسم، اون کارآگاه پلیسه و همکار
برادر من**

و توی دلم میگم؛

«و پسر عموی مردی که من عاشقشم»

**واقعا من به همین چیزی فکر کردم؟ آره، من
عاشق داتنه بودم. با دیدن پسر عموی مشابه و
یکسان اون که روی برانکار بیمارستان قرار گرفته و
در حال خونریزی بود، این رو به ذهنم منتقل کرده
بود. با عقل جور در نمیومد، اما من اون رو دوست
داشتم.**

گفتم؛

ما باید واسه آسیبهای داخلی اون رو چک کنیم

لوگان گفت؛

__من خودم این رو میدونم، ارین، من یه دکترم

**حتی خوش برخوردترین پزشکان هم بعضی اوقات از
نظر پرسنل پرستاری چشم پوشی می کردن. سعی
کرده بودم به اون عادت کنم. من شکست خورده
بودم.**

لوگان به رایور نگاه کرد

__ما برای شکستگی نیاز به اشعه ایکس داریم.

**__تکنیسن پزشکی و اورژانس فکر نمی کنه که اون
چیزی داشته باشه. اون احتمالاً کمربند ایمنی
خودش رو بسته بوده، اون یه پلیسه**

__به هر حال من اشعه ایکس رو سفارش میدم

اون رو به اتاق معاینه راهنمایی کردیم.

لوگان گفت؛

با سُرْم درون رگی شروع کن، و مقدار اون رو تایپ کن

**من یک قدم از دکتر کراون جلوتر بودم. رگ خوبی
توی پشت دست چپ اون رو پیدا کردم و سوزن رو
فرو کردم. مقدار اون رو ضبط کردم و با قطره
محلول رینگر لاکتات شروع کردم. در صورت نیاز به
تزریق خون، مقداری خون برای تزریق کردن اون
برداشتم. در حال حاضر، اون به نظر خوبه. لوگان
دست ها و پاهای رایور رو بررسی کرد و سعی کرد
با اون ارتباط برقرار کنه**

**هیچ شواهدی از شکستگی وجود نداره، اما اشعه
ایکس به طور قطع این مسئله رو نشون میده، اون
دچار ضربه مغزی شده. بیاین اون رو به پشت
بغلتونیم**

**ما اون رو غلتوندیم و لوگان پشت و کمر اون رو
لمس کرد تا از نظر آسیب دیدگی نخاعی در ستون
فقرات رو بررسی کنه**

اون گفت؛

**_اون خوب به نظر میرسه، من می خوام سونوگرافی
از قفسه سینه و شکم اون برای بررسی خونریزی
داخلی باشه**

**من لباس های رایور رو بردم و لوگان در حالی که
دستگاه سونوگرافی رو آماده کردم شکم اون رو
چک کرد. من ژل رو روی پوست روشن رایور پخش
و پهن کردم خیلی شبیه به دانه بود.**

لوگان پس از مشاهده نتیجه سونوگرافی گفت؛

**_همه چیز به نظر خوب میاد، اما بیاین سی تی
اسکن رو انجام بدیم تا مطمئن شیم. اون به طور**

واضح ضربه مغزی شده .سی تی اسکن سفارش بده،
ارین، و بعد بریدگی رو تمیز کنین .بیاین اون رو
حالت راحت شده نگه داریم



رینگر لاکتات

محلول الکترولیت برای تزریق در درمان فشار خون
کم یا حجم خون پایین

رینگر لاکتات (به انگلیسی RINGER :
LACTATE)

نام گروه دارویی: محلولهای کریستالوئیدی حاوی
الکترولیت ها

اشکال دارویی: سرم ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ سی سی

cat scan

پزشکی (کت اسکن) دستگاهی که تصویری از بافت های نرم بدن و مغز را نشان می دهد، دستگاه مقطع نما

سی تی اسکن



لوگان رفت و من مقداری ضد عفونی کننده و ضد
باکتری برای برش ها و زخم های رایور تهیه کردم .
بلاخره، زمانی که که من مشغول کار روی یک زخم
نسبتاً عمیق توی پیشانی اون بودم، اون لرزید و
خودش رو عقب کشید.

__رایور؟ میشنوی صدام رو؟

__من کجا هستم؟

__تو توی اورژانس هستی. تو در یه تصادف رانندگی
بودی. حالت خوب میشه

__تو منو میشناسی؟

__آره، منم، ارین، خواهر جای

__اوه

اون چشم هاش رو تنگ کرد

من نمی توانم خیلی خوب ببینم. تاره همه چیز

گفتم؛

تو دچار ضربه مغزی شدی. دیدت به زودی روشن خواهد شد، درد داری؟

یه جورایی، مثل یه چیز درد آور. و صورتم درد می کنه

به نظر میاد صورت قشنگ تو از همه چیز بدتر شده، اما تو خوب میشی، ممکنه چند جای زخم کوچک داشته باشی، اما چیزی که از اون ظاهرهت کم نخواهد شد، من با پزشک چک میکنم تا ببینم چی می توانم برای دردت بهت بدم.

لوسی؟ لوسی حالش خوبه؟

**_لوسی باهات توی ماشین نبود .تو باید قبلاً اون رو
به خونه برده باشی**

_نه ، من یادم نمیاد...

**_مشکلی نیست .چند دقیقه فراموشی برگشت دهنده
با ضربه مغزی معموله، اما لوسی حالش خوبه .اون
توی ماشین نبوده**

_نه ،من هنوز اون رو به خونه نبرده بودم.....

اون چشم هاش رو بست.

_ما داشتیم به مکان زندگی من می رفتیم

**_رایور، تو باید در راه برگشتن از خونه اون بودی .
اون توی ماشین نبود ..قول میدم، میخوای بهش
زنگ بزنی؟**

_آره، تو میتونی؟

_البته

**من مجبور نبودم که زنگ بزنم. لوسی به اتاق معاینه
دوید.**

_لوسی! تو از کجا اومدی؟

_من همین الان شنیدم، اون حالش خوبه؟

_آره، اون قراره حالش خوب بشه

_و افراد دیگه توی اون ماشین چطوری هستن؟

**_نمی‌دونم. من اون‌ها رو چک نکردم.. صبر کن
ببینم، تو از کجا در مورد اون یکی ماشین
میدونستی؟**

_من وقتی وارد شدم استیو بهم گفت

اون گونه رایور رو لمس کرد

__هی، تو

رایور چشم‌هاش رو باز کرد

__خدا رو شکر، تو حالت خوبه؟

__من حالم خوبه، تو چطوری؟

رایور از خنده خودداری کرد.

__دارم بهتر میشم

لوسی لبخندی زد

__تو هنوز واسه من عالی به نظر میرسی

پرسیدم؛

**_میتونی برای چند لحظه پیش اون بمونی، لوسی؟
باید چک کنم بینم لوگان برای اون چه مقداری از
دارو توصیه می‌کنه. به علاوه، من باید به خانواده
اش زنگ بزنم.**

_حتما

**اون کنار تخت نشست. من با لوگان داروهای درد رو
بررسی کردم و اونها رو تجویز کردم، و بعد از
طریق کیف پول رایور به دنبال هر گونه اطلاعات
تماس شدم. به اندازه کافی مطمئن هستم که این
شماره تلفن بیل گابریل بود. من از این که به مردم
زنگ می‌زدم متنفر بودم، اما حداقل این کار رو باید
بکنم و این دفعه متاسفانه خبرهای بدی دارم.**

**شماره رو از توی کیف پول رایور برداشتم و تماس
گرفتم.**

_الو؟

قلبم از جا پرید، صدای دانه بود

__دانه؟

__بله، ارین؟

__آره، منم

__چه خوبه که صدات رو میشنوم

__واسه منم خوبه که صدای تو رو میشنوم، اما من

تماس گرفتم چون

__در مورد امروز و گاز گرفتن سگ...

__کدوم گاز گرفتن سگ؟!

__میدونی، که سگ بازوی من رو گاز گرفته؟

**__درباره چی داری حرف میزنی؟ منظورت بریدگی
از چاقوی نان بُریه؟**

__چی؟ نه، منظورم اینه که....

**__گوش کن داته، من در حال حاضر وقت برای گپ
زدن ندارم .رایور اینجاست .حالش خوبه، اما اون
توی یه تصادف رانندگی بوده**

__نه، چی؟

تنش توی صداش آشکار شده بود .

**__نگران نباش، اون دچار ضربه مغزی شده و چند
زخم روی صورتش داره، ما فکر نمی‌کنیم که اون**

خونریزی داخلی داشته باشه، اما میخوایم اون رو
سی تی اسکن کنیم تا مطمئن شیم. این طور که به
نظر میاد اون استخوان های شکسته هم نداره، اما به
هر حال ما برای اون اشعه ایکس خواهیم داشت .
اون واقعا خیلی خوش شانسه

_خدا رو شکر. من به بیل تماس خواهم گرفت، و ما
به زودی توی اونجا خواهیم بود.

_خیلی خوب. احتمالا یه شب اون رو برای معاینه
نگه می‌داریم. به علاوه اون هنوز نیاز به سی تی
اسکن داره

_ارین؟

_بله؟

_ممنون

من فقط کارم رو دارم انجام میدم، دانه. من تو
رو به زودی اینجا خواهم دید.



پایان فصل پنجم

من بیل رو گرفتم و از تختش بیرون کشیدم

_توئه لعنتی اون رو افسون و جادو کردی!

اون خمیازه ای کشید و خواب از چشمهایش پاک شد

_داری درباره چی حرف میزنی؟

اون خودش رو از من جدا کرد

_و تو انگار که یه کتک خوردن ازم درخواست می

کنی، انگار که می‌خوای از این‌جا به بیرون پرت

بشی، یادت میاد که آخرین باری که باهام با

خسونت برخورد کردی چه اتفاقی افتاد؟

به همان اندازه که می‌خواستم پدر بزرگم رو به
خاطر اینکه جرئت کرده بود ارین رو افسون و جادو
کنه کتک جانانه بزنم و له و لورده کنم ولی خودم
رو کنترل کردم

نفس عمیقی کشیدم. رایور توی بیمارستان بود. این
الان موضوع مهم تریه.

__ تو باید الان بلند شی. رایو توی بیمارستانه

چشمه‌اش گشاد شدن

__ اون حالش خوبه؟

__ آره، تصادف اتومبیل کرده، اما طبق گفته ارین،
اون حالش خوب خواهد شد

__ ارین باهش توی بیمارستانه؟

**_آره، با اونه، و امیدوارم به ريو گفته باشی که
ارين رو جادو و افسونش کردی، چون که اارين
شروع کرد به حرف زدن درباره يه گاز سگ**

_گوه توش!

**بيل يه شلوار جين رو روی شلوار لباس خوابش
کشيد.**

_بزن بریم

**به امیلی زنگ زدم و به اون گفتم که اگه لازم بود به
بیمارستان بیاد، و بعد بهش دوباره زنگ می‌زنم .
وقتی که روی صندلی کنار راننده ماشین سدان
(نوعی ماشین (بیل نشسته بودم، شروع به لرزیدن
کردم.**

پدر بزرگ خودم زن منو بهش تجاوز کرده بود.

__ طلسم و افسون کردن یه تخلف نیست، داته، این
فقط برای محافظت خود انسانی

__ اوه! ببند دهنتو و خفه خون بگیر!



whoop-ass

کتک زدن

اون به طرفم چرخید

__بخشید؟ !

__چرا این کارو کردی، بیل؟ چرا با ذهن ارین این کار رو کردی؟ تو ذهن اون رو گاییدی!

__چون که فهمید دیزی سگ نداره .یعنی واقعاً دوست داشتی اون در مورد اونچه که برات اتفاق افتاده چند تا سوال پرسه؟ به هر حال، تو به چی فکر می کردی؟ که یه گاز از مچ دست گرفتی؟

باز صدای اون زن توی گوشم میپیچه؛

«از گوشت خودت یه گاز بگیر و خون خودت رو بهم عرضه و تسلیم کن»

لعنت بهش !الان نه!

من سعی می کردم خون گاو رو که در سراسر زمین پخش شده بود بپوشونم. من به سختی می تونستم حقیقت رو به اون بگم.

اگه تو واقعا یه پیمان و پیوند خونی با اون ایجاد کردی، باید بهش حقیقت رو بگی، تو به اون احتیاج داری.

چطوری؟ چطور باید همچین کار کوفتی رو بکنم، بیل؟

ما اینو خواهیم فهمید، اما اگه از من کمک می خوای، باید احترام بیشتری بهم نشون بدی و هر وقت که اتفاقی افتاد که دوست نداری این اتفاق بیفته مثل یه حیوون رفتار نکنی.

مثل یه حیوون رفتار نکنم؟ من توی ده سال اخیر مثل یه حیوون باهام رفتار شده بود، احساسات و عواطفم ابراز نشده و همه چی توی من سرکوب و

**پایمال شده بود. اون هم برای غذا و هم نگه داشتن
اونولی من یه حیوون نیستم.**

**به شبی که فرار کرده بودم فکر کردم. من اون
قدری حواسم و عقل و شعورم رو جمع کرده بودم
که اون شب رو توی ذهنم نکشم. من به هر اونس
قدرت و کنترل خودم احتیاج داشتم، اما تونستم این
کار رو انجام بدم. اگه اون موقع تونسته بودم این
کار رو انجام بدم ...وقتی که گرسنه و دیوونه
بودمچرا الان نمی تونم؟**

پیمان خونی

**این فقط روی ارین تأثیرگذار نبود، بلکه این بر من
هم تأثیر میذاشت. من به خونس احتیاج داشتم .
بدون اون، یعنی من دیوونه خواهم شد؟ لعنتی، هیچ
راهی برای فهمیدنش وجود نداشت.**

بیل وارد پارکینگ بیمارستان شد. نفسی کشیدم و بو
رو استشمام کردم. ارین. اون اینجا بود. در وسط
یک بیمارستان پر از انسان و پر از خون، تنها چیزی
که می‌تونستم بوی اون رو استشمام کنم، ارین بود.

آلتم سخت شد

الان نه

لته ام خارش داشت و سوزن سوزن شد

الان لعنتی نه.

بیل، تو چطور این کار رو می‌کنی؟

چیه چیکار میکنم؟

من نمی‌تونم چیزی به جز بوی ارین رو حس کنم،
اما الان چه بوهایی تو احساس میکنی؟ همه مردم
داخل این بیمارستان؟ همه ی کیسه های خون

دیگران؟ هر کیسه خون رایحه و بویی برات داره .
بعضی از اونها خوبن، بعضی ها بد .اما تو باید
گرسنه باشی و گرسنگی بکشی .چطوری اینجا
خودت رو کنترل می کنی؟

اون شب توی حافظه ام چشمک زد و به ذهنم خطور
کرد .لحظه ای که رایحه های بانک خون رو
برداشتم .چطوری به سختی می تونستم رایحه ای رو
از رایحه دیگه تشخیص بدم .اینکه چطور به سوی
اون بوها دویده بودم، به سمت تغذیه کردن خودم .
فکر می کردم که چطور ذهن من روی اون متمرکز
شده بود و اهمیتی نداشت که به چه قیمتی تمام شه .
بعد به بیمارستان رفته بودم و از پشت میز جلویی
دزدکی حرکت کرده بودم .اون موقع نیمه شب بود،
بنابراین عبور از چند انسان بی اعتنا و بی خبری که
با اونها روبرو شده بودم کار سختی نبود .با پوشیدن
لباس های مرد بی خانمان، بینی ام رو تا سردخونه
دنبال کرده بودم .هیچ کس اونجا نبود .

به سرعت در رو باز کرده بودم و هوا رو به داخل
بینی ام کشیده بودم و بو رو استشمام کرده بودم .
چشمهام رو بسته بودم و اولین کیسه خونی رو که
پیدا کرده بودم که می‌تونستم اون رو پیدا کنم دستم
رو دراز کرده بودم و اون رو برداشته بودم

کیسه خون رو با دندون هام باز کرده بودم و توی
دهانم ریخته بودم . آره، تغذیه بود . یه کیسه دیگه و
بعد یکی دیگه .

تصاویر توی ذهنم هجوم آورده بودن ... یه زن جوان
بلوند که هرگز بچه دار نشده بود، یه مرد کچل
بزرگ و چاق که تستوسترونش کم می شد، یه مرد
جوان تر، احتمالاً یه ورزشکار، خونسپر از اکسیژن
..... رایحه ها و بوهای خون انسان بر من غلبه می

کردن و منو گيج ميکردن و من از كيسه به كيسه و
از تغذيه قرمز) خون (بر ميداشتم.

سالها بود كه من فقط خون اون رو) خون ملكه (
مي شناختم. اين زبونم رو سوزونده بود، گلوي منو با
توده بسته بود و بغض گلوي من رو گرفته بود و
ردی از سوزش رو بر جا گذاشته بود. هميشه توی
معدام صدا می کرد و شکم از اجباری بودن همه
چیز غرش میکرد.. من هيچوقت بهش عادت نکرده
بودم.

یه كيسه ی خون ديگه رو باز کرده بودم، مايع رو از
گلويم به پايين توی حلقم ريخته بودم، اجازه داده
بودم مايع روی لب هام، از گونه هام و گردنم
سرازير شه. و بعداين بود كه توی بانك خون
واسه اولين بار بعد از فرار كردنم اونم واسه ده سال
لعنتی شكنجه شدن ديده بودم .

**صدای جیغ اون .دستم رو که جلوی دهانش گرفته
بودم .وبوی اون رو که نفس کشیده و استنشاق
کرده بودم**

**همه رایحه های دیگه، دیگه با بوی اون متوقف شده
بودن، گرچه من در اون زمان متوجه این موضوع
نبودم .عطر و بوی اون منو گیج کرده بود، آلتی رو
سخت کرده بود، و باعث شده بود که شکم پر از
خواستن اون بشه و برای بیشتر فریاد بزنه**

دوباره پرسیدم؛

بیل، تو چطور این کار رو می کنی؟

گفت؛

**از طریق خود _ کنترلی، هیچ فرمول جادویی
وجود نداره، دانه. در دوران بزرگسالی و نوجوانی
خون آشام ها یاد می گیرن با افزایش حس بویایی
خودشون رو کنترل کنن. اون ها راهنما دارن، تو
اون راهنما رو که باید میداشتی نداشتی، و من از
این بابت متاسفم.**

_ همه چیز خیلی طاقت فرساست .

_ میدونم که این جوریه

گفتم؛

**_ منظورم اینه که ...این طوری بود....من میدونم که
در اینجا هزاران عطر وجود داره، ولی تنها چیزی
که بوش رو حس می کنم، بوی اونه**

اون استنشاقی کرد

__آره، اون اینجاست

**بدنم منقبض شد. بیل هیچ علاقه‌ای به ارین نداشت،
اما من نمی‌خواستم که اون بوی ارین رو بو بکشه .**

**من نمی‌خواهم که کس دیگه ای هم بوی اون رو بو
بکشهکسی به غیر از خودم**

__من قراره که به اون چی بگم؟

__نمیدونم، پسر، ولی ما این رو کشف خواهیم کرد

من بهت نیاز دارم که یه چیز رو بهم قول بدی

__چیو قول بدم؟

__که دوباره اون رو افسون و جادو نکنی

این به نفع خودش بود، دانه تو میدونی که من هرگز از جادو و طلسم کردن به عنوان یه سلاح استفاده نمی کنم.

بیلی که من برای هجده سال اول زندگیم میشناختم هرگز از افسون و جادو کردن به عنوان سلاح استفاده نمیکرد. این بیل؟ من توی سن بیست و هشت سالگیم دیگه مطمئن نبودم. شاید من بیش از حد در حال خوندن اوضاع دور و برم بودم. تجزیه و تحلیل بیش از حد میکردم.

شاید بیل مثل همیشه بود. اما چیزی درون من می گفت که این طوری نیست. نمی تونستم جلوی خودم رو بگیرم اما من یه چیزی شوم رو که در اطراف بیل کمین کرده بود احساس میکردم.

این چیزی نبود که بتونم انگشت اتهام دقیقا روی اون بذارم، اما یه چیزی درست نبود.

نفسی کشیدم. عطر ارین قوی تر شده بود. اون به طرف ما اومد.

شما حالا می‌تونین رایور رو بینین. اون هشیاره و اون داره خوب عمل میکنه و عملکرد بهبودیش خیلی خوبه، اون برخی از ناحیه پارگی رو توی صورت خودش داره و ما هنوز منتظر دریافت عکسبرداری با اشعه ایکس و سی تی اسکن هستیم، اما دکتر فکر نمی‌کنه که اون دچار شکستگی استخوان یا خونریزی داخلی باشه

من و بیل ایستادیم و به دنبال ارین به اتاق معاینه رفتیم. رایور دراز کشیده بود و صورتش با چند تا باندپیچی پانسمان شده بود. چشمهای سنگین و خواب آلود بودن، اما بیدار بود. دوست ارین، لوسی سائرس، در کنارش نشسته بود. من سریع اون رو با بیل آشنا کردم و بعد به طرف رایور برگشتم

سلام، ریو

سلام به خودت

من نمی‌تونم دروغ بگم. میبینم که تو بهتر از قبلت
به نظر میای.

رایور با دهان بسته خندید

لعنت بهت، دانت، خندیدن برام دردناکه

بیل پرسید؛

چه اتفاقی افتاد؟

تصادف اتومبیل. من مست نبودم یا هیچ چیز دیگه
ای. من هیچ وقت این کارو نمی‌کنم. راننده دیگه
ای از ناکجا ظاهر شد.

گفتم؛

ارین میگه تو حالت خوب خواهد شد

__آره، اینطور به نظر می‌رسه که تو با من درگیر هستی.

اون به طرف لوسی چرخید

__من یادم نمیاد که تو رو به سمت خونه ات برده باشم

لوسی گفت؛

__فراموشی پس گستر، این خیلی بعد از ضربه مغزی شایع ست، به خصوص اگه هوشیاری خودت رو هم از دست بدی

ارین گفت؛

__این چیزیه که منم بهش گفتم

retrograde amnesia

[روانپزشکی] فراموشی پس گستر



**اما این عجیبه، من یادم نیست که تو رو به خونه
برده باشم، اما تصادف رو به یاد میارم.**

ارین ابروهاش رو بالا برد

واقعا؟ این عجیبه

لوسی گفت؛

**اوه، نه، من در این مورد شنیده‌ام. گاهی اوقات
فراموشی تکه تکه میشه. به هر حال، چیز مهم اینه
که تو الان حالت خوبه**

بیل گفت؛

این حقیقت داره

اون از ارین پرسید؛

کی ما می‌تونیم اون رو به خونه ببریم؟

**اون احتمالا باید تا آخر شب اینجا بمونه .اون هنوز
به سی تی اسکن و اشعه ایکس احتیاج داره، با این
حال، اون احتمالا در بعد از ظهر می‌تونه به خونه
برگرده، گاهی دچار ضربات مغزی میشن که به مدت
بیست و چهار ساعت تموم میشه**

اون لبخندی زد

**اگه واستون اشکالی نداشته باشه و منو ببخشین
باید به سر کارم برگردم**

**وقتی ارین اتاق معاینه رو ترک کرد احساس فقدان
عمیقی وجودم رو فرا گرفت.**

گفتم؛

**شما دو تا مجبور نیستین که بمونین، من توی
بیمارستان پیش رایور می‌مونم**

بیل گفت؛

__خیلی خوب

اون از لوسی پرسید؛

**__من دارم به خونه برگردم، می‌خوای که تو رو هم
تا جایی با ماشین برسونم و پیاده ات کنم؟**

__من خودم ماشین دارم ولی ممنونم

اون گونه رایور رو به آرومی لمس کرد

__من فردا هم میام چکت می‌کنم باشه؟

__خیلی خوب، و مطمئناً از این پیشنهاد خوشم میاد

**بیل و لوسی رفتند، اما قبل از اینکه من بتونم چیزی
به رایور بگم، جای همیلتون**

داخل شد. یخ پشت گردنم رو سرد کرد. اگه رایور درست میگفت، این برادر ارین بود، مردی که امیلی رو باردار کرده بود و من دلیلی نداشتم که باور کنم که اون کسی نبود که امیلی رو باردار کرده.

یعنی رایور هنوز چیزی به اون گفته بود؟ احتمالاً نه. چطوری می تونه دونستن این رو توضیح بده؟

جای گفت؛

—سلام همکار، من همین الان شنیدم که تصادف کردی، حالت چطوره؟

رایور گفت؛

—بهر شدم

جای با دهان بسته خندید

—بهر هم به نظر میای

این بار، رایور نخندید. چون صدمه دیده و درد داشت؟ نه. به احتمال زیاد اون از جای به خاطر اینکه خواهرم رو کرده بود عصبانی شده بود. من هم واقعاً از اون هیجان زده نبودم.

جای گفت؛

هی، من با پلیس صحبت کردم که گزارش رو گرفته و یه شاهد گفته که یه سگ بزرگ درست بعد از تصادف فرار کرده، به نظر میرسیده که سگ ژرمن شپرد آلمانی یا سگ اسکیمو بوده، این رو به خاطر داری؟ دیدن سگ توی خیابون؟ شاید این چیزیه که باعث این حادثه و تصادف شده

رایور گفت؛

**نه ، یادم نمیاد .تنها چیزی که به یاد دارم تصادفه .
و یه چیز دیگه ای که یادم میاد خودرویی بود که از
ناکجا جلوم ظاهر شد**

**هر دوی اونها جان سالم به در بردن و زنده
موندن و طبق اونچه که تا الان می تونیم بگیم، اون
دو تا مقصر این تصادف خواهند بود .به احتمال زیاد
از هر عمل خلاف و خرابکاری پاک و مبری خواهی
شد .**

گفتم؛

این خوبه، ریو

**آره عالیه .در حالی که من اینجا توی درد هستم و
توی این تخت دراز کشیدم**

جای گفت؛

تو توی کمترین زمان سر و پا و سالم خواهی شد،
من توی راه ورودی با ارین صحبت کردم. اونها فقط
تو رو واسه گرفتن سی تی اسکن و مشاهده ضربه
مغزی نگه می دارن. تو به زودی از اینجا خارج
خواهی شد.



alaskan malamute

سگ اسکیمو) سگ بزرگ و نیرومند با موی پرشت و
دم پشمالو - برای کشیدن سورتمه)

**من الان آرزو می‌کنم که اون دو روز رو مرخصی
نگرفته بودم.**

**اگه به اونها نیاز داری، روزهای بیماری بیشتری رو
در نظر بگیر. رئیس خونسرد و آدم باحالیه. تو این
رو میدونی**

**رایور در حالی که چهره اش درهم کشیده بود و
خودش رو عقب کشید و لرزید، گفت؛**

**آره میدونم، با این حال ترجیح میدم که کار کنم
تا اینکه اینجا مثل یه آدم به درد نخور دراز بکشم.**

گفتم؛

تو باید استراحت کنی

جای گفت؛

من شما رو تنها میذارم. راستی، من اطلاعات مربوط به اینکه ماشینت به کجا یدک کشیده شده رو دارم. این بخش بیمه هزینه اجاره رو تا زمانی که همه چی ثابت شه پرداخت خواهد کرد. زود بهتر شو، رفیق.

اون رفت .

وقتی که جای رفت و ما تنها شدیم گفتم؛

هی، تو میدونستی که بیل ارین رو افسون و جادو کرده؟ اون بهم گفت و فکر میکنه که من از طریق چاقوی نان بُری زخمی شدم نه گاز گرفتگی از یه سگ

فقط گفتن این کلمات باعث شد دوباره عصبانی بشم

واقعا؟!

**من به اندازه ی جهنم عصبانی ام، اما می خواستم
بہت بگم کہ تو اسم گاز گرفتگی از سگ رو بہ ارین
نگفته باشی و اشارہ ای ہم بہش نکنی چون اون
فکر میکنہ من با چاقو زخمی شدم**

**باشہ . اگر چہ باید بہت بگم، ممکنہ ہیچ کدوم از
اینہا رو بہ یاد نیاورم . ذہنم در حال حاضر کاملاً
متلاشی شدہ و بہ گا رفتہ**

گفتم؛

**سعی کن کمی بخوابی . من تا مدتی اینجا خواہم
موند**

**تا صبح خواہم موند .. تا اینکہ ارین شیفتش رو عوض
کنہ**



ارین

همچنان که به سمت ماشینم رفتم، ضربان قلبم به سرعت بالا رفت. دانه ایستاده بود و جلوی ماشین تکیه داده بود.

اون مثل همیشه زیبا به نظر میرسید. اما موهای درهم و برهم و ژولیده بودن و زیر چشم هاش مثل دو تا کیسه کوچولو پف داشتن. خسته به نظر می رسید.. معلومه که خسته بود. اون تمام شب رو با رایور بیدار مونده بود.

من قبل از رفتن رایور رو چک کرده بودم. اون داشت به یه اتاق معمولی بیمارستان منتقل می شد و بیل هم برگشته بود و با اون می رفت.

این دانه رو اینجا گذاشته اینجا تکیه به
ماشینم

گفتم؛

_سلام

_سلام، ارین

_اینجا چیکار میکنی؟

سوال احمقانه ای بود، ولی باید ازش میپرسیدم .

_من می‌خوام چیزی ازت بپرسم

_باشه

اون بازوی باندپیچی شده اش رو بهم نشون داد.

_تو این رو یادت میاد؟

یعنی اون دیوونه و خُل شده بود؟

_البته که یادمه ...تو خودت رو با

**یه چاقوی نان بُری بریدی، حالت خوبه؟ میخوای یه
نگاهی بهش بندازم؟**

_نه، من خوبم.

**به چشم هاش خیره شدم. قلبم فقط با نگاه کردن به
اون سرعت و ضربان گرفت. و نه فقط قلبم. میل
جنسی من داشت یه رقص شاد رو انجام می داد**

گفتم؛

_میخواستی چی ازم بپرسی؟

_میخوای صبحونه رو باهام بخوری؟

**آه....حتما. من این پیشنهاد رو عاشقشم. اما من الان
مثل گوه به نظر می رسم.**

**_داری الان دیگه شوخی می کنی؟ تو خوشگلی،
ارین، تو همیشه خوشگلی**

گونه هام گرم شدن

توی دلم میگم؛

«تو هم همینطور»

اما من این کلمات رو نگفتم.

**_حتما پس بیا بریم صبحونه بخوریم . کجا میخوای
بری؟**

_هر جا که تو معمولاً میری خوبه.

_خیلی خوب . ماشینت کجا پارک کردی؟

_من ماشین نیوردم، در اصل با پدر بزرگم اومدم

پسِ حدس می زنم که من باید رانندگی کنم

قفل در ماشینم رو باز کردم

سوار شو

دانته بعد از اینکه غدامون رو سفارش داد ازم پرسید؛

برادرت با کسی قرار میذاره؟

سرم رو بالا کردم و ابرو هام رو بالا بردم

چی؟ چرا داری اهمیت میدی؟ اوه، خدایا

ما چند بار با هم بودیم و قبل از این هیچ وقت با هم
دیگه عشق بازیمون رو کامل نکردیم و به وصال
نرسیدیم

_خواهش می کنم بهم نگو که تو همجنس گرا
هستی

اون با صدای بلندی خندید

_هر چی که باشه تو نمیتونی این طوری در مورد
فکر کنی، نه بعد از این همه بوسه های داغی که ما
با هم به اشتراک گذاشتیم

_ما هرگز با هم عشق بازیمون رو به پایان نرسوندیم،
دانته

_آخرین باری که می خواستیم با هم عشق بازی
کنیم من می خواستم که پیامکی که برام اومده رو
نادیده بگیرم، یادت میاد؟

**حق با توئه، و نه، من فکر نمی‌کنم که جای کسی
رو بینه و باهاش قرار بذاره. چرا این برات مهمه؟**

فقط تعجب کردم.

**واقعاً این طوره؟! اون قصد داشت بحثی که خودش
راه انداخته بود رو هم ترک کنه؟ هر چقدر که
عاشق این مرد بودم به همون اندازه هرگز اون رو
درک نمی‌کردم**

چرا تعجب کردی؟

درباره تو چی؟ تو کسی رو می‌بینی؟

**تو واقعاً داری این سوال رو از من می‌کنی؟ تو فکر
می‌کنی که من با کسی قرار می‌ذارم و کسی رو
می‌بینم بعد از این همه کاری که ما با هم کردیم؟**

من تو رو با اون یکی یارو پیدا کردم، ارین.

اوه _

گونه هام گرم شدن .من هیچ وقت این رو توضیح
نداده بودم.

_و تو تا حالا صبر کردی تا در این مورد ازم
پرسی؟

اون پاسخی نداد

_این اولین چیزی بود که اتفاق نمیتاد .حتی به اون
علاقه ای هم نداشتمفقط می خواستم....

_فقط میخواستی که چی؟

تکه ای تخم مرغ را که در نیمه راه دهانم بود رو
توی حلقم فرو کردم و کامل قورتش دادم

_راستشو میخوای؟ باشه بهت میگم،

میخواستم تو رو از ذهنم بیرون کنم. من واقعا تو رو
نمیشناسم، و تو هم منو نمیشناسی

اون حرفم رو تایید کرد؛

_نه نمیشناسیم

_اوکی

من میدونستم که این بحث به کجا میره، و من این
رو حتی یه ذره هم دوست نداشتم.

_لوگان ...

_پس اسمش چیه؟ لوگان؟

دANTE ابروهایش رو در هم کشید و با حالت عصبی و
عصبانی یه تکه نان تُست خورد. خدا رو شکر که اون
و لوگان زودتر از این به بیمارستان نرفته بودن.

آره .میشه لطفا بذاری حرفم رو تموم کنم؟ چیزی که می‌خواستم بگم اینه که

لوگان یه اشتباه بود .به همون اندازه که تو کاری که ما میخواستیم انجام بدیم رو قطع کردی .به هر حال، احتمالا این کار رو نمی‌کردم و باهاس رابطه جنسی برقرار نمی‌کردم اما اگه هم این کار رو می‌کردم، میدونم که مطمئنا از این کار پشیمون می شدم

جرعه‌ای از قهوه بدون کافئین رو قورت دادم و دل و جرات و شهامت خودم رو جمع کردم.

من نمی‌خوام که جلوی دیدنت رو بگیرم، دانته

بلاخره من این رو گفته بودم .خودم رو اونجا گذاشته بودم و خودم رو واسه رد شدن از طرفش جمع و جور کردم .هر چند فکر این که هرگز دانته رو دوباره نبینم حالم رو به هم میزد و شکمم رو از

نداشتن اون مریض میکرد. این کشش، این خواسته
و اشتیاق و میل... چطور میتونم از پشش بر پیام؟

__من دوست دارم باهات آشنا شم و بشناسمت، ارین.

خدا رو شکر. آهی از سر آسودگی و خیالی راحت
کشیدم.

ادامه داد؛

__می‌خوام تو رو بیرم بیرون. واسه یه قرار

یه قرار عاشقانه! چه مفهوم بدیعی بود. عجیبه که به
ذهنم خطور نکرده بود. به دلایلی عجیبی، اون چه
که من و دانه تا الان با هم مشترک بودیم به نظر
من تقریباً عادی بود. به نظر می‌رسید این همون
چیزیه که من برای اون توی کره زمین قرار داده
ام.... تا با اون باشم.

گفتم؛

__مطمئناً، من عاشق اینم تا باهات بیرون برم

__مطمئنی؟

جدی الان داره این سوال رو از من میپرسه؟ !

**__فکر می‌کنم که کاملاً مشخصه که من جذب تو
شدم. ولی حق با توئه. ما واقعاً همدیگه رو نمی
شناسیم. پس بیا تا هر کدوممون دیگری رو بشناسیم،
و قرار گذاشتن شروع خوبی خواهد بود. دوست
داری که چیکارها انجام بدی؟**

**__انواع و اقسام چیزها، من عاشق رفتن به یه شام
خوب هستم. یه فیلم، یه نمایش. اجرای زنده ی
موسیقی. رقصیدن، تو دوست داری که چیکارها
بکنی؟**

ابروهاش رو بالا برد، پیشونیش چین افتاده بود.

_نمیدونم

_تو نمیدونی که چیکارها دوست داری انجام بدی؟

اون سریع گلویش رو صاف کرد

**_منظورم اینه که از زمانی که قرار میداشتم مدت
طولانی گذشته**

_آره، منم همین طور

پرسید؛

**_نظرت در مورد شام چیه؟ ما هر دومون باید غذا
بخوریم، دفعه بعدی کی واسه شب مرخصی داری؟**

_امشب، در واقع

خدا شانس و اقبال و برکت بده!

**_بسیار خوب، عالیه پس همین امشب .من توی
حدود ساعت هفت میام دنبالت**

_عالیه

نمیتونستم جلوی لبخند زدنم رو نگیرم

**بعد از اینکه دانه رو به خونه بیل هدایت کردم، به
فروشگاه خوار و بار برای مواد غذایی رفتم و چند
تا خرید کردم .وقتی به سمت ماشینم برگشتم، ماشین
از جاش تگون نمیخورد و موتورش استارت نمیخورد**

با صدای بلندی گفتم؛

_لعنتی !

__مشکلی پیش اومده؟

یه پیرمرد خوش قیافه و خوش تیپ که شلوار جین و تی شرت پوشیده بود بهم نزدیک شد. اون توی شقیقه هاش موهای تیره و کمی موهای نقره ای داشت

گفتم؛

__موتور ماشین روشن نمیشه

__می‌خوای یه نگاهی بهش بندازم؟

__تو چیزایی درباره ی ماشین میدونی؟

__یه چیزایی میدونم

اون لبخند زد و من به طور خودکار راحت بودم. یه مرد خوب که هیچ قصد بدی نداشت. اون روی

**صندلی راننده نشست و سوئیچ رو توی جا سوئیچی
چرخوند و استارت رو امتحان کرد.**

**_این میتونه از باتری یا دینامش باشه، من اون رو
بررسی خواهم کرد**

**اون کاپوت ماشین رو بالا زد تا به اون یه نگاهی
بندازه. به دنبالش حرکت کردم. هر چند که نمی
دونستم باید به چی نگاه کنم**

_بذار یه نگاهی بهش بندازم

کمی به اطراف سرک کشید و نگاهی انداخت

_شوهرت چیزی درباره ماشین ها هم میدونه؟

_من ازدواج نکردم

_اوه، با کسی هم قرار میداری؟

واقعا اون می خواست که منو بلند کنه (تور بزنه)؟

_آره

گلوب رو صاف کردم

_من امشب یه قرار دارم

_چه خوب. فرصت و اوقات خوب و فوق العاده ای داشته باشی

اون با چند تا سیم توی ماشین ور رفت

_می تونم یه پیشنهادی بهت ارائه بدم؟

_خوب آره ... حدس می زنم

_ذهن خودت رو باز نگه دار، یه ذهن خیلی باز

**اوه، من فکر کردم که تو قصد داری چیزی رو در
مورد ماشینم پیشنهاد کنی**

لبخندی زد

الان امتحانش کن

**من روی صندلی راننده نشستم و کلید رو توی جا
سوئیچی چرخوندم. همین طور که انتظار می رفت،
موتور ماشین روشن شد. یکه خوردم. از ماشین پیاده
شدم که ازش تشکر کنم ولی اون رفته بود**

پایان فصل هفتم

دانته

عصبی و پر از استرس بودم. عصبی بیشتر از اون چیزی که فکر میکردم.

امشب شب بود. و من بالاخره با ارین عشق بازی میکردم. ... و بعد از اون ... حقیقت بود. رایور اینجا نبود. بیل بود، اما نمیخواستم با اون حرف بزنم.. نه از وقتی که اون ارین رو طلسم و افسون کرده .

من نمیتونستم از ترس اینکه مبادا بیل اشتباه کنه، بلرزم و استرس داشته باشم.

**اگه یه نفر دیگه هم با ارین پیوند خونی داشته باشه و ایجاد کرده باشه
و از اون تغذیه میکنه، و اگه من متوقفش کنم و جلوش رو بگیرم ارین
میمیره؟**

**من نمیتونستم مسئول مرگ ارین باشم. وقتی که به این فکر کنم که
کسی ممکنه از ارین تغذیه کرده باشه خشم وجودم رو فرار میگیره و
پر میکنه و الان از شدت خشم پوستم در اطرافم مثل سلفون تنگ و
سفت شد. هیچکس از اون جز من تغذیه نخواهد کرد، هیچ کس.
لعنتی!**

**هر کسی که این کار رو میکرد، پیداش میکردم و من اون رو از بین
میردم و نابودش میکردم.**

**ارین مال من بود. همه ی اون مال منه. بدنش، قلبش، روحش،
خونش.. همه ی اون فقط مال منه. لثه ام میخارید و سوزن سوزن
میشد و میسوخت .**

به آشپزخونه رفتم و یه لیوان پر از خون رو سر کشیدم. من مجبور بودم که امشب خودمو کنترل کنم، حداقل تا وقتی که... اگه اون از داد زدن و فریادم فرار کنه چی میشه؟ چه کسی فرار نمی کنه؟ هر انسان عاقلی تا اون جا که ممکنه از من دور میشه و دوری میکنه. هر چند مجبور شدم که امتحان کنم. باید سعی می کردم تا زندگی و شادی و سعادت رو برای هر دومون پیدا کنم.

این بدین معنا بود که من به یه برنامه احتمالی احتیاج داشتم. من نمی خواستم اون رو طلسم و افسون کنم، و حتی مطمئن نبودم که می تونم. بنابراین اگه اون جیغ میکشید... چه کاری می تونم انجام بدم؟

به خودم میگم؛

«اون رو ببند تا اون بمونه و بهم گوش بده؟»

اون رو ببندم... این فکر هم حال منو به هم میزد و بیزارم میکرد و هم من رو تحریک و برانگیخته میکرد. چطور می تونستم حتی فکرش رو هم بکنم؟ برای کسی مثل خودم که به مدت یک دهه اسیر شده بودم؟

اما تصویر زیبایی از ذهنم بیرون اومد و پدیدار شد..... ارین، یه ضیافت در یه سینی، بسته شده و آماده برای من که هر چیزی رو که میخواستم ازش بگیرم، هر چیزی که نیاز داشتم....

دوش گرفتم و آماده اصلاح شدم و بعد تصمیم گرفتم ته ریش چند روزه خودم رو اصلاح نکنم. به نظر میرسید که ارین از اون خوشش میاد. سریع لباس پوشیدم و موهام رو شونه زدم و دستی توی موهام کشیدم. شاید وقت اصلاح مو و کوتاه کردن اون باشه؟ امواج موهام به شونه هام برخورد میکردن و بلندی موهام به شونه هام می رسید

رایور موهای کوتاهتر از اون بود. نه، این من بودم. تنها چیزی که اخیرا باهاش دیده شده بودم. هنوز به صورت بالغ توی آینه عادت نداشتم. نمیتونستم چیزی رو عوض کنم. هنوز نه. از پله ها پایین رفتم و جلوی در دفتر بیل توقف کردم. اون ارین رو افسون و طلسم کرده بود و من عصبانی شده بودم. با این حال، اون هنوز تمام اون چه که من داشتم بود

اون سرش گرم شده بود و به کامپیوترش ضربه میزد .

به طرف دستگیره در رفتم و بعد تصمیم گرفتم قبل از قرار گذاشتن اون رو نبینم. بیل تا ابد با کسی قرار نداشته بود. چه نصیحتی میتونه داشته باشه؟ ای کاش ریو اینجا بود. نمیخواستم به خاطر استرسش ناشی از برخورد ماشین و تصادفش من هم در مورد قرار گذاشتن و دوست یابی و داشتن پیمان خونی و همه چیزهایی که درباره ی موسیقی جاز بود اضافه کنم.

هنوز هم، خودم رو طوری پیدا کردم که به اون زنگ می زنم، امیدوارم که بیدار باشه و تماس من رو بگیره.

اون گفت؛

_هی، دانته

_سلام، ریو حالت چطوره؟

**من خوبم، شدیداً دلم میخواد که از این جهنم دونی که توش هستم
بیرون بیام، اما پزشکهای اینجا اصرار دارن حتی با وجود سی تی
اسکن و اشعه ایکس که جواب هاشون هم خوب در اومده باز یه شب
دیگه من رو اینجا نگه دارن**

گفتم؛

بهتره که اطمینان حاصل کنیم که همه چیز خوب پیش میره

گلوب رو صاف کردم

من امشب با ارین یه.... قرار ملاقات دارم

واقعا؟ این عالیه

آره، عالیه، ولی من تا حد مرگ از ترس زهره ترک شدم

این فقط یه قراره، دانت

یه قرار با زنی که قراره من رو تغذیه کنه و وقتی این رو بفهمه اون مطمئناً از کوره در میره و خیلی عصبانی میشه

به اون اطمینان بده و بهش باور داشته باش، دانت، اون وقت همه چیز خوب پیش میره

راستش، گفتنش برای تو خیلی آسونه

گفتنش برای من خیلی آسونه، اما اگه ارین این پیوند خونی رو با تو ایجاد کرده باشه اون بالاخره متوجه خواهد شد، شاید اولش این رو درک نکنه، ولی تو میتونی این رو بهش بفهمونی، فقط بذار همه چیز رو به جلو حرکت کنه و باهاش پیش برو

رو به جلو حرکت کنم و فقط باهاش پیش برم. با رایور خداحافظی کردم، چند تا نفس عمیق کشیدم و رفتم. من به سمت خونه ی ارین حرکت کردم و ماشین رو پارک کردم، وقتی به سمت در اون می رفتم اعصابم به هم ریخته بود و آشفته بود.

**وسوسه شدم بینم که باز هم در اون بازه یانه، اما این کار رو نکردم.
در زدم.**

اون از پشت در صداش شنیده شد که گفت؛

یه دقیقه دیگه دم درم

**آب دهانم رو قورت دادم و حالت تهوعی که توی درونم جاری شده
بود رو قورتش دادم. امشب فقط امشب بود. شب اول بقیه عمرم.**

به خودم گفتم؛

**«خواهش میکنم بذار این قرار کار کنه، خواهش میکنم نذار که اون
ازم فرار کنه و دور شه»**

**در باز شد و در مقابل من یه زیبایی خالص و ناب و کامل قرار داشت.
موهای تیره ی ارین روی شونه های لختش موج میزد .**

اون یه لباس زنانه ی بی آستین سبز رنگی به تن داشت.... که رنگ
لباسش کاملاً... مطابقت با رنگ چشمهایش داشت... و لباس به پایین تا
رون هاش سرازیر شده بود. نوک پستون هاش از میون پارچه
ابریشمی لباس بیرون زده بودن .

آلتم در جا واشی شق و سخت شد. خدای من، اون پاها.... بلند و
شیرین و خوشمزه و شهوت انگیز.... با زخم دندون های نیش روی
اونها

توی دلم میغرم؛

«نه! ذهنت نبر اونجا».

انگشتهای پاهاش رو با لاک صورتی رنگ کرده بود و پاهاش با
صندلهای نقره ای به هم گره خورده و بند دار مزین شده بودن

پرسید؛

تو حالت خوبه؟

دهانم از خوشگلیش باز و آویزون مونده بود. به سرعت دهانم رو بستم.

آره، تو فوق العاده به نظر میرسی

اون به طور دوست داشتنی و شایان ستایشی سرخ شد

ممنونم، تو هم همینطور، میخوای بیای داخل؟

نه، بعدا

اگه وارد خونه اش می شدم، شاید بدون لخت کردنش و تا ساعت ها گاییدنش نمیتونستم اونجا رو ترک کنم.

من می خوام که قرارمون رو داشته باشم

خیلی خوب، پس بذار من برم کیفم رو بردارم و بیام

**رانندگی به سمت رستوران زیاد طول نکشید. ما نشسته بودیم و اون به
فهرست غذا نگاه کرد. بهش نگاه کردم. اون لب پایش، اون لبهای
دیوونه کننده اش رو گاز گرفت.**

با گاز گرفتن لبهاش لثه ام سفت و تنگ و سوزن سوزن شد

الان نه

به یه پیشخدمت اشاره کردم که به سمت میز مون بیاد

میشه یه فنجون قهوه برام بیاری؟

حتما، و واسه این خانم؟

ارین ابروهاش رو واسم بالا برد.

__قهوه؟

__قهوه ایرلندی درست کن

**من به قهوه نیاز داشتم تا شهوت خونم رو از بین ببره. نه اینکه فکر کنم
واقعا کار خوبی باشه و واقعاً به دردم بخوره**

__تو چی میخوای ارین؟

__برای من مارتینی.... نه همون نوشیدنی بین المللی رو درست کن

اون لبخندی زد

**__آخرین باری که مارتینی خوردم.... در اصل دو تا مارتینی
خوردم.... من خیلی مست خراب بودم**

لبخندی زدم. یعنی اون مست خراب شده بود؟ آخرین چیزی که به یاد داشتم موسیقی جاز بود که ما با هم رقصیدیم و مزه شیرین خون اون بود. من هم مست خراب از خون اون شده بودم

اون وقت رایور سعی کرده بود به من بگه که به خاطر مشروبات الکلی چیزهایی میشنوم.. دیگه دلیلی برای فکر کردن نیست. من ارین رو اینجا داشتم، یه زن دلربا که میتونستم که هر چه قدر می خوام نگاهش کنم، یه رستوران خوب و زیبا که میتونستم نگاه کنم و میخواستم این قرار ملاقات رو درست کنم و درست پیش ببرم

مجبور بودم. به خاطر جفتمون.

پیشخدمت نوشیدنی ما رو آورد. رایحه قوی قهوه ایرلندی رو استنشاق کردم. هنوز بوی عطر ارین رو از هوا خارج نمیکرد. من حتی قهوه ایرلندی رو هم دوست داشتم؟

به خودم میگم؛

«وقتشه که بفهمم»

جرعهای نوشیدم. بدک نیست.

ارین پرسید؛

_رایور داره چیکار میکنه؟ حالش خوبه؟

_اون حالش خوبه، اون هنوز توی بیمارستانه

_واقعاً؟

_آره. با این حال حالش خوبه. این چیزیه که اون به هر حال بهم میگه

_اون ها احتمالاً میخوان اون رو شب دوم به خاطر ضربه ای که به مغزش وارد شده نگه دارن، این روش استانداردده. هیچ دلیلی برای نگرانی وجود نداره

_من نگران نیستم

رایور کمترین نگرانی من بود، هرچند که من بیشتر از یک بار در حیرت بودم که چه چیزی منجر به این حادثه و تصادف شده بود...

خون آشام ها عکسالعمل فوق العادهای داشتن. اونها تقریبا هرگز در تصادف اتومبیل یا تصادفات از هر نوعی نبودن. اما حالا نمیتونستم به اون فکر کنم.

گفتم؛

_درباره خودت بهم بگو، درباره همه چیز

اون خندید

_همه چیز؟ این میتونه مدتی طول بکشه

گفتم؛

_ما همه وقت رو توی این دنیا داریم

_ خیلی خوب، همونطور که میدونی من یه پرستارم، در اصل می خواستم که پزشک باشم. اما پدر و مادر من نمی تونستن بیشتر از این پول برای مدرسه و یا کالج پزشکی پرداخت کنن و من نمی خواستم بیشتر از این وام بگیرم و یا پول قرض کنم. پس به جای اون من مدرک پرستاری رو انتخاب کردم

_ از شغل لذت می بری؟

سر تکان داد

_ لذت میبرم، در اصل پرستاری کار خیلی ارزشمندیه، هرچند که بعضی موقع ها ممکنه که مایه دلشکستگی و دلخراش هم باشه مخصوصاً اگه یکی از بیمارها رو از دست بدیم

_ آره، به خصوص توی اتاق اورژانس.

_ دقیقاً. از دست دادن بیماران سخته، اما مهم نیست که در کدوم بخش باشی

اون جرعه ای از نوشیدنیش رو نوشید .



RN

registered nurse. پرستار مجاز و دارای مجوز و مدرک برای کار

تو چطور؟ من هیچ وقت نفهمیدم که تو برای امرار معاش چیکار میکنی

خیلی خوب، من به این فکر نکرده بودم. این جور سوالهایی که اون از من در موردشون سوال میکرد. چی میتونستم به اون بگم؟ این که من برای ده سال لعنتی اسیر شده بودم و برای ده سال گذشته مورد آزار و اذیت و تجاوز قرار گرفته بودم؟ نمیخواستم فعلا به این چیزها اشاره کنم

در این لحظه من هیچ کاری برای زندگی کردن و گذراندن زندگیم نکردم، اما این باید تغییر میکرد. عجیب و خنده دار بود که تا حالا به اون فکر نکرده بودم. من باید ارین رو روی زندگی خودش متمرکز میکردم.

وقتی که بالاخره تونستم بفهمم که چی دارم میگم گفتم؛

ما به اون هم خواهیم رسید، درباره دوران کودکی خودت بهم بگو

**_دوران کودکیم متوسط بود، خونه ی کوچیکی توی حومه ی شهر
کلمبوس توی ایالت اوهایو که فقط جای و من و پدر و مادرم بودیم.
مادرم هنوز به عنوان صندوقدار در یه سوپرمارکت محلی کار میکنه و
پدرم ساخت و ساز رو انجام میده**

_تو خوشحال بودی؟

اون لبخندی زد

**_آره خوشحال بودم، پدر و مادرم ازدواج کرده باقی موندن. که در
اون زمان غیر معمول بود که مطمئناً الان غیر معمول تر هم شده، اون
ها ازدواج کرده باقی موندن و توی همون خونه هم هنوز زندگی
میکنن**

_تو و جای چطور راهتون به اینجا باز شد؟

**_جای به اینجا مدرسه رفت و بعدش موند. من به اینجا راهم باز شد به
خاطر اینکه**

اون سرخ شد

به خاطر.... چی؟

برای ... این به نوعی خجالت آورده. من در واقع برای یه مرد به اینجا نقل مکان کردم.

یه استخوان از حسادت به شکم ضربه زد

شهر کلمبوس (پایتخت ایالت اوهایو – امریکا)

اوه؟

اون الان واسم يه تاريخ از يه دوستي اشتباهه، دوستيمون با هم جواب نداد، اما من تصميم گرفتم كه به هر حال اينجا بمونم. من در دانشگاه كار پيدا كردم و لوسي رو ديدم كه يكي از بهترين دوستاني بود كه تا به حال داشتم. و جاي اينجا بود. به علاوه، چيزي در مورد نيواورلئان وجود داره. اين مكان ويژه ايه، احساس مي كنم كه به اينجا تعلق دارم. فكر مي كنم همه اين چيزها احمقانه به نظر مي رسه به هيچ وجه. خانواده من هم همين احساس رو داشتن. اين مكان مثل محلمون به نظر ميرسه

اين دقيقا همون چيزيه كه منظورمه!

چشم هاي سبزش برق زد

فكر ميكنم كه تو اينو فهميدي

**آره، اینو میفهمیدم. نوعمون در اینجا پذیرفته شده بود. جای و ارین
جایی از خون آشام ها توی خط و صف خودشون بودن. به علاوه، هر
دو اون ها توی شیفت شب کار می کردن.**

**جای تعجب نیست که اونها اینجا احساس توی خونه بودن می کنن.
مشکل این بود ... من دیگه اینجا احساس نمی کردم توی خونه هستم.
اما این هیچ ارتباطی با شهر نداشت .**

خونه.....

**حقیقت مثل یه آجر توی سینه ام برخورد کرد. خونه زنی بود که
روبروی من نشسته بود. یا پیمان خونی باشه یا نه. من بهش نیاز داشتم،
من اون رو میخواستم.**

لعنتی، من عاشقش شده بودم .

**حق با رایور بود.. توی این شکی نبود. من این رو در اعماق وجودم
میدونستم. توی اعماق قلبم. ارین همیلتون اولین چیزی بود که وقتی**

از خواب بیدار میشدم و آخرین چیزی که وقتی به رختخواب میرفتم
تا بخوابم بهش فکر میکردم.

اون در طول مدت بیداریم توی ذهنم مخلوط و آمیخته شده بود و اون
همچنین توی خواب ها و رویاهای من جمع شده بود. دلم میخواست
اون رو ببینم، لمسش کنم، ببوسمش، همیشه اون رو ببوسم.

بودن با اون سرخوشی و خلسه و از خود بیخودی بود، و من احساس
شور و اشتیاقی می کردم که هرگز به اون پی نبرده بودم.

بدون اون بودن من رو ناامید و دچار حالت تهوع میکرد و لحظه
شماری میکردم تا اینکه یک بار دیگه در حضور اون باشم. و اون
حسادت، اون وسواس ... وقتی که ارین رو با اون مرد دیگه پیدا
کردم، می خواستم که اون مرد رو بکشم، تا وجودش رو از بین ببرم و
زندگی رو ازش پاک کنم.

بعد وقتی فهمیدم کسی از ش تغذیه کرده ... لثه های من سوزن سوزن شد. جرعه ای از قهوه ایرلندیم رو نوشیدم. فقط این فکر باعث میشد خشم وجودم رو فرا بگیره و غضب وحشتناکی توی من وول بخوره.

لرز به پشت گردنم برخورد کرد.

هیچکس دوباره به چیزی که مال من بود دست نمیزد. هرگز.....

به هر حال، باید کاری میکردم که اون درک کنه که من چی هستم... چیزی که اون واسم بود. و چیزی که من میتونستم باهاش باشم. همه اینها هم باید طوری نباشه که اون ازم فرار کنه. بدون اینکه اون از من با جیغ فرار کنه.

پیشخدمت اومد تا سفارشات ما رو بگیره

ارین گفت؛

**من فکر میکنم اول با سالاد فصل و سس بالزامیک و بعد یه گربه ماهی
با سس کاجون شروع کنم**

پیشنهاد به نظر خوبی میومد ولی من یه مقدار گوشت قرمز لازم داشتم

**من همون سالاد مشابه رو میخوام، ولی من یه استیک بی استخون
خیلی برشته شده میخوام**

ارین دماغش رو چین داد و مچاله کرد

خیلی برشته شده؟

تنها راه خوردن برای یه استیک خوبه

Cajun

کاجون، نوعی ادویه هست

strip steak

گوشت بی استخوان برای استیک

نه بهترین راه استیک خوردن به نظر خودم نیمه برشته شده ست.

خیلی برشته شده خیلی قرمز و خونی

**این اصلا نشونه خوبی نیست. از چیزهای خیلی خونی و یا خون آلود
بدش میومد؟**

**خیلی خونی؟ تو یه پرستار اورژانس هستی. تو تمام وقت در اطراف
خون هستی**

این به اون معنا نیست که من میخوام اون رو بخورم

**وقتی پیشخدمت منوی غذا رو از اون گرفت، ارین خندید.. واقعا این
حرفش نشونه خوبی نیست. چطور جهنمی میخواستم قانعش کنم که
من و اون با هم یه رابطه خونی و پیمان خونی مشترک داریم؟**

من بهش نگاه کردم. وضعیت سلامتش خیلی خوب بود، خوب عمل میکرد.. خدا رو شکر. شاید اصلا عجله ای در کار نبود. با وجود اینکه من خیلی عجله داشتم. من به خودش نیاز داشتم.

من فقط یه قطره خون از اون خورده بودم اما این قویترین و شیرین ترین معجونی بود که تا به حال چشیده بودم، انگار که برای غذا دادن به من خلق شده بود. ظاهراً اگر نظریه بیل درست بود، اون این طوری بود.

گفتم؛

_وقتی استیکم به اینجا میرسه، اون رو مزه مزه کن و طعمش رو بچش، شرط میبندم که بتونم نظرت رو ازش برگردونم. و بدونی برشته شده خیلی بهتره

خندید

_نه، ممنون

زودی باش، به خاطر من؟

اون چشم هاش رو کمی باریک کرد

اگه این واست خیلی معنی داشته باشه، من اون رو امتحان خواهم کرد.

این آسونتر از چیزی بود که انتظار داشتم

خوب، حالا باید راجع به چی صحبت میکردیم؟ اوه، آره، اون اینجا توی نیواورلئان به خاطر یه یارو اومده بود

خب با اون یارو چه اتفاقی افتاد؟

کدوم یارو؟

همون یارویی که به خاطرش به اینجا نقل مکان کردی

__اوه، کوری، ما از هم جدا شدیم

__تو عاشق اون بودی؟

لبخندی زد

**__اون موقع فکر میکردم که عاشقش هستم اما الان میدونم که عاشقش
نبودم**

__واقعاً؟ از کجا این رو میدونی؟

**__برای اینکه اون چیزی که من نسبت به اون احساس میکردم هیچ
شباهتی به این احساس که....**

**اون لبه‌اش رو به هم فشرد و برای چند ثانیه لبه‌اش رو به هم فشرده
نگه داشت**

__من فقط میدونم که اون احساس عشق نبود همه اش همین

واقعا؟ از کجا این رو میدونی؟

**چون ... من فقط میدونم. عشق رو همیشه توضیح داد، دانه. یا
اونجاست یا نیست، و تو به نوعی اون رو میدونی و احساسش میکنی**

**الان منم احساسش میکردم و عاشق شده بودم. به اون لبخند زدم و
چشم های سبز خوشگلش روشن شدن. اون خیلی خوشگل بود.
امیدوار بودم که شاممون به زودی توی اینجا به پایان برسه**

پایان فصل هشتم

گاز گرفتن لقمه ای که از استیک دانته گرفته بودم توی دهانم ذوب و آب شد. از کجا میدونستم که گوشت گاو نایاب میتونه این قدر خوشمزه باشه؟ نیشخند شاد دانته به مایل پهن داشت. خدایا، اون چقدر خوشگل بود .

مطمئن نبودم که چرا اون این قدر خوشحال بود که من از استیکش داشتم لذت میبردم، اما اهمیتی نداشت. دلم میخواست که اون خوشحال باشه. دانته مکالمه رو به آرومی از یک موضوع به موضوعی دیگه ای در طول شام ادامه میداد. این از توجه من فرار کرد که مکالمه مون هرگز به کارهایی که اون برای تأمین هزینه زندگی و امرار معاشش انجام داده بود برنگشتیم، اما اون مکالمه رو به گونه ای یکپارچه هدایت کرد که من نمی خواستم اون رو تحت فشار قرار بدم.

می خواستم که از امشب لذت ببرم. از همه مهمتر، من می خواستم که
اون امشب لذت ببره .

اگه همه چیز همون طور که امیدوار بودم پیش می رفت، ما شب رو با
هم می گذروندیم. من به اندازه کافی صبر کرده بودم.

فقط نگاه کردن به اون باعث شد آهی بکشم. موهای تقریباً سیاه اون
صورت و فک کاملاً مجسمه شده اش رو قاب گرفته بود. چشم های تیره
اون که به شدت مژه های بلند و آبنوسی نماش رو به حاشیه مینداخت،
دودی و تیره تر شده بود.

تیشرت رنگ بنفش عمیق اون کاملاً با رنگ و رو و زیبایی چهره اش
مطابقت داشت و چند تار موی سیاه قفسه سینه اش که از تیشرتش به
بیرون سرک کشیده شده بودن باعث شد که من بخوام پارچه لباسش
رو پاره کنم و بذارم دکمه های لباسش به پرواز در بیان همانطور که
قبلاً توی حمومم این کار رو انجام داده بودم.

**و زمانی که سعی کرده بودم واژنم رو روی آلتش قرار بدم و اون رو
توی خودم فرو ببرم و آلتش توی واژنم شیرجه بزنه، اون فرار کرده
بود. یعنی این پایان شب هم درست مثل سایر اوقات دیگه بود؟**

**نه، من ... نمیتونستم. من عاشق این مرد بودم، این مرد.... مردی که
هیچی در موردش نمیدونستم.**

**این با عقل جور در نمیاد و منطقی نبود. هیچکدوم از این ها منطقی
نبودن و با عقل جور در نمیومدن. چطور می تونستم عاشق یه نفر بشم
که هیچی در موردش نمیدونستم؟**

**ولی عاشقش بودم. از اون جایی که من هر چیزی توی زندگیم ازش
مطمئن بودم الان هم کاملاً مطمئن بودم که من عاشق دانه گابریلم.
مهم نبود که اون برای امرار معاش چیکارها کرده، جایی که اون برای
مدرسه اش رفته، یا اون یه بانک خون رو داشته توش خرابکاری
میکرده. من واقعا و کاملاً عاشق اون بودم**

حتی من در مورد اون کمی خیال بافی هم کرده بودم. مثلاً اینکه اون من رو به تخت ببنده و بهم در کونی بزنه (اسپنکم کنه). چیزی که در گذشته هرگز این واسم جذاب نبوده.

وقتی که دوست پسر سابقم، کوری، بهم این پیشنهاد رو داده بود من بهش گفته بودم «اوه، لعنت بر شیطون، معلومه که نه!» و بعد یه هفته تمام با اون حرف نزده بودم.

اما ایده ی بسته شدن توسط دانه گابریل و سکس خشن کردن و گاییده شدن توسط اون؟ اوه آره

وقتی که قلقلک بین پاهام و خارش توی آلتَم شدتش بیشتر شد از ناراحتی پیچ و تاب خوردم و به خودم لولیدم. من واقعاً دلم میخواست که همین الان به مکان خودم برگردیم و تا از دست رفتن ذهنیت هر دو مون و به گا دادن مغزمون همدیگه رو بکنیم .

جایی که قرار بود امشب هم به اونجا منتهی و هدایت بشه.

من دیگه امشب مصمم بودم که برای جواب از اون جواب «نه» رو
نپذیرم. وقتی که پیشخدمت اومد تا واسه آوردن دسر از ما پرسه، هر
دوی ما به طور همزمان با هم گفتیم: «نه ممنونم»

خوبه. اون هم توی حالتی بود که من توی اون حال و هوا بودم.

اون وقتی که صورت حساب رو پرداخت کرد، گفت؛

_دوست داری بری سینما یا شاید به یه کلویی بریم؟

چطور میتونم بهش بگم که منو به خونه ببر و بکن، بدون اینکه شبیه به
یه جنده توی گرما نباشم؟

_هر اونچه که تو میخوای واسه من خوبه

توی دلم میگم؛

«خواهش میکنم پیشنهاد بده که به خونه ام بریم، خواهش میکنم»

گفت؛

**__من زیاد برای رفتن توی جمعیت آماده نیستم، پس اگه اشکالی
نداشته باشه ترجیح میدم که به کلپ نرم**

گفتم؛

**__من هم زیاد برای رفتن توی جمعیت آماده نیستم، فکر میکنی برای
چی شب ها کار میکنم؟**

اون لبخندی زد.. خدایا، اون به طرز لعنتی خیلی خوشگل بود.

گفتم؛

__در واقع، من خیلی خسته ام. شاید فقط باید منو به خونه ببری.

__اوه

لبه‌اش به سمت پایین خم شده بود.

_مطمئناً

_منظورم این نیست

من داشتم همه انواع علائم و سیگنال های مخلوط رو برای اون میفرستادم. اول بهش گفتم که هر کاری که میخواد رو انجام میدم، و بعد به اون گفتم که منو به خونه ببره. اوه، لعنتی. فقط به اون اجازه میدادم منو به خونه ببره، و من نیت خودم رو به اون واضح نشون میدادم وقتی که به اونجا رسیدیم.

_فکر میکنم که دوست دارم به خونه برم

_البته

اون به کنار میز من اومد و صندلی من رو بیرون کشید و من از صندلی بلند شدم. اون چنین جنتلمنی بود. در حالی که ما به سمت خونه می

رفتیم اون چیز زیادی نگفت. من میدونستم که اون داره به این فکر
میکنه که این کار پس زدنه اما اون متوجه میشه که این پس زدن نیست
وقتی که من اون رو چنگ بزنم و اون رو به اتاق خونه ام بکشونم. و
من این کار رو کردم وقتی اون منو دم در خونه گذاشت

فکر میکنم که تو گفتی خسته ای؟

این فقط یه بهونه برای اینکه که تو رو به اینجا برسونم، پس من میتونم
این کار رو انجام بدم

اون رو به سمت خودم کشیدم و لبهامون رو روی هم کوبیدم و له
کردم و فشار دادم. اون بلافاصله دهانش رو واسم باز کرد و زبون های
ما با هم رقص چرخشی رو شروع کرد که من عاشق اون شده بودم.
این بوسه از اشتیاق و شور و شوق، از آرزو، از نیاز خالص، خام و
وحشی و درد صحبت می کرد. اون منو به بالای دیوار هل داد و یکی
از سینه هام رو توی دستش گرفت

نوک پستون های سخته با تماس و لمس اون بیشتر محکم و سخت
شدن. شق شدگی آلت اون توی شکمم فرو رفت و من کمرم رو قوس
دادم، و ضربان بین پاهام و توی آلت من از شدت نیاز غیر قابل تحمل شده
بود .

توی ذهنم گفتم؛

«عاشقتم، دانه، خیلی عاشقتم»

اون بوسه رو با صدای بلندی مثل اووم و ماچ صدا دار شکست و نفسی
کشید. اون چند تار موی سرگردان رو از روی صورتم هل داد.

_تو به طرز لعنتی خیلی خوشگلی، ارین

در حالی که ناله میکردم آه کشیدم

_پس تو هم همین طور، خیلی خوشگلی

اون دوباره بوسه رو از سر گرفت، زبون هامون به هم گره خورده و پیچیده شد. اون یکی از رون های خودش رو بین پاهای من قرار داد و من آلتِ رو به پاهاش مالیدم تا درد رو از کلیتم آروم کنم و تسکین ببخشم

بیشتر. من بیشتر می خواستم. انگشت هام رو از میان موهایش رد کردم، اون رو نزدیکتر، به خودم کشیدم. جای خالی وجود نداره. لازمه که داخل پوست اون باشه، یکی با اون

اون نفس عمیقی کشید.

_من بوی تو رو حس میکنم، عزیزم، من بوی تحریک شدنت رو حس میکنم

اون بوسه های خیس و مرطوبش رو از روی گونه هام تا گردنم دنبال کرد. من هم بوش رو حس کردم. بوی مُشک و تحریک شدگیم. من از بوسیدن و مالیدن روی رونش خیس از آب شده بودم. بدون شک

شورت تسمه ایم خیس شده بود. تمام بدنم از حساسیت بیش از حد می
تپید و نبض داشت.

_میخوامت، دانت، خواهش میکنم، من نیاز دارم که باهام عشق بازی
کنی

کلمات خام و صادقانه بودن، کلماتی که هرگز از دهان من بیرون
نیومده بودن. اما اونها احساس درستی داشتن، خیلی خیلی درست.

اون در حالی که نفس های داغش جلوی گردنم وزیده

میشد گفت؛

_منم میخوامت، ارین، خدایا، من به طرز لعنتی خیلی خیلی بد
میخوامت.

_منو به اتاق خوابم ببر

بعدش از گوشه ی چشم چیزی دیدم.

نفس نفس زدم. مردی در اتاق نشیمن من ایستاده بود و ما رو تماشا میکرد.

دانته پرسید؛

__چی؟ چیزی شده؟

اما اون رفته بود. اون شبیه به ... نه، نمیتونست باشه

__متاسفم. من فکر میکردم که یه چیزی دیدم...ولش کن، اهمیتی نداره.

قلبم هنوز از ترس می تپید .

__فکر کردی چی دیدی، ارین؟ چیزی تو رو وحشت زده کرد.

**من واقعا باید خسته باشم، واسه یه لحظه فکر کردم یه نفر رو دیدم
که در اون گوشه ایستاده**

**به اون گوشه اشاره کردم. اون چرخید، جهت انگشتم رو دنبال کرد و
بعد به طرف فضای خالی اونجا حرکت کرد. اون پشت گردنش رو
مالید.**

تو حالت خوبه؟

**آره.. فقط احساس سرما رو توی پشت گردنم حس کردم. احتمالا
فقط یه تهویه هواکش بوده، یه دریچه درست همینجا هست.**

اون به طرفم چرخید

**تو میخوای که من اینجا رو ترک کنم؟ اگه تو واقعا خسته ای، من
میتونم.....**

**داری شوخی میکنی؟ اگه تو الان منو به تختخواب نبری، دانته
گابریل، من هرگز دوباره باهات صحبت نخواهم کرد.**

**اون لبخند زد.. اوه، خدایا، اون لبخند....اون بعدش منو توی آغوش
و بازوهاش گرفت و منو از پلهها به اتاق خوابم بالا برد و حمل کرد**



پایان فصل نهم

خدایا، عطر و بوی اون. همه ی اون شکلات تلخ، تراپلهای خاکی، و بعد مشک شیرین بین پاهاش. امشب بدون توجه به علائم گاز گرفتگی که روی رون هاش پیدا کرده بودم، طعم و مزه ی اون بهشت شیرین بین پاهاش رو خواهم چشید.

توی ذهنم میگم؛

«نه، ذهنت رو اونجا نبر»

دندون های نیشم تهدید به پایین رفتن از دهانم میکنند. موفق شدم اون ها رو در همون حال که داشتم لب های ارین رو میبوسیدم، سر جاشون نگهشون دارم. من مصمم بودم که الان این کار رو انجام بدم.

اون کاملاً عالی در آغوش من، و در برابر بدنم احساس میشد. من
کاملاً عاشق اون بودم. امشب، بهش میگم .

من باهاش عشق بازی میکردم، و بعد به اون میگفتم که چقدر دوستش
دارم. که چقدر برای من مهمه، و بعد

توی ذهنم میگم؛

«خواهش میکنم بذار که اون درک کنه....اولین چیزها رو» ...

من نیاز داشتم که اون رو لخت کنم، نیاز داشتم که هر سانتی متر از
اون پوست شاداب و آبدار و پرتراوت اون رو ببوسم، نیاز داشتم که
اون آلت کوچولوی خوشمزه بین پاهاش رو بچشم و مزه مزه کنم و
بعد ... ضربان آلتم تندتر شد. ما توی این زمان خیلی به هم نزدیک
بودیم. خیلی نزدیک. امشب، اون زن جهنمی (منظورش ملکه هست)
دخالت نمیکرد.

«تو مال منی، دانه»

نه، امشب نه! از سرم برو بیرون!

«حتی الان هم، من دارم تماشات میکنم.»

نه!

در حالی که ارین توی بازو هام بود و داشتم میبوسیدمش، از حرکت متوقف شدم و ارین رو روی تخت انداختم.

چشم هام رو بستم و اون ها رو بسته به هم فشار دادم.

اون با ترس و لرز گفت؛

_دانته؟

چشم هام رو باز کردم. موهای ارین درهم و برهم و اشفته شده بودن،

لبه اش قرمز و متورم و پف آلود از بوسه مون بود، و پوستش

برافروخته و سرخ شده بود. امشب هیچ چیز بین ما قرار نخواهد گرفت.

هیچ چیز و هیچکس

من کنترل رو داشتم. کنترل کامل.

گفتم؛

من میخوام که لخت کنم و لباس هات رو در بیارم. میخوام که هر لایه از لباست رو از تنت در بیارم و دور کنم و هر اینچ از پوست شادابت رو تماشا کنم. میخوام به آرومی پیش برم. میخوام امشب طعم تو رو مزه مزه کنم و بچشم، ارین. میخوام ازت لذت ببرم و بهت لذت بدم. میخوام که طعمت رو بچشم و حسش کنم

اون در حالی که چشم هاش رو میبست گفت؛

آره، لطفا

بهش قول دادم؛

_هیچ فرار کردن و دور شدنی نیست. هیچ پاسخ دادنی به پیامک نیست. این امشب برای ما اتفاق میفته، ارین .

اون دوباره گفت؛

_لطفا

روی لبه تختش نشستم و اون رو به حالت نشسته کشوندم. بندهای لباسش رو از روی شونه هاش پایین کشیدم و اجازه دادم تا پایین بیان. وقتی که بازوهاش رو از بندهای لباسش بیرون آورد، سینههای بزرگ و پر از شکوهش آزاد شدن. اون همه ممه توی اون شب... اون شب جهنمی.... اون شبی که من دزدیده شدم.... خیلی زیاد بودن.... اون همه ممه در مقایسه با سینه های ارین هیچی نبودن .

**جفت ممه هاش عالی بودن. من هر دو سینه هاش رو توی کف دستم
محکم چنگ زدم، و نوک پستون های سختش رو با انگشت شستم لمس
کردم و ساییدم. اون ناله ای کرد.**

_احساس خیلی خوبی داره، دانه

با یه آه گفتم؛

_ممه هات خیلی خوشگله، خیلی عالی هستی

**به پایین خم شدم و زبونم رو روی یکی از نوک پستون هاش تگون
تگون دادم. اون لرزید و تگون ناگهانی خورد .**

_خدایا، بیشتر، نوک پستون هام رو بمک، لطفا

لبهام رو به دور یه نوک پستونش محکم گرفتم. اون دوباره ناله ای کرد

_خیلی خوبه

خیلی خوبه. آره. بافت نوک پستونش مثل ابریشم زیر زبونم بود. در حالی که نوک پستون دیگه اش رو بین انگشت شست و انگشت سبابه خودم گرفتم و چرخوندمش، این نوک پستونش رو توی دهانم بیشتر مکیدم.

جلوی پوست روشنش گفتم؛

تو فوق العاده ای

اون نالهای کرد.

آره، سخت تر، دانه، نوک پستون هام رو سخت تر بمک

اطاعت کردم. من الان برده ی اون بودم و من هر کاری که اون خواسته بود رو انجام میدادم. اون صاحب و مالک من بود

«من مالک و صاحب تو ام، دانه»

به زور حرف های اون (ملکه) رو از سرم بیرونش کردم. من لیاقت این در آمیخته شدن شاد با ارین رو داشتم و این در آمیختگی رو با اون داشتم. اون مالک و صاحب من بود و من هم مالک اون بودم

و به نوعی، من می تونم این رو درک کنم. مجبور بودم. به خاطر هر دومون. نوک پستونش رو بیشتر و محکم مکیدم، و نوک پستون دیگه اش رو بین انگشتهام محکم نیشگون گرفتم .

اون با ناله ای گفت؛

_خیلی زیاد میخوامت، من واسه تو خیلی خیسم

نوک پستونی رو که داشتم با انگشتهام نیشگون می گرفتم رو رها کردم و دستم رو از روی پوست صافش به سمت باسنش کشیدم و همانطور که پیش می رفتم لباس رو از روی تنش به پایین هل میدادم. بعدش اجازه دادم نوک پستون دیگه اش از روی لب هام بیرون در بیاد

_بیا تا بقیه لباس هات هم از بدنت خلاص کنم

اون به پایین سر خورد و لغزید و من لباس رو از اون آزاد کردم. بعد سریع صندل های اون رو باز کردم و پاهای اون رو آزاد کردم. الان فقط یه شورت تانگ (شورت تسمه ای) سفید توری اون رو پوشونده بود. رایحه و عطر اون توی هوا متراکم بود. لثه ام سوزن سوزن شد، اما من با این احساس مقابله و مبارزه کردم. من اول اون رو دارم، اون رو از هر لحاظی که یه مرد می تونه یه زن رو داشته باشه دارم. و بعد نگران بقیه چیزها هستم. با دیدن زخم های سوراخ شده روی رون هاش، وقتی که پاهای اون رو از هم باز و جدا کردم و هجوم و موجی از تحقیر که توی وجودم اومده بود رو به عقب نگه داشتم.

به خودم گفتم؛

«آروم بگیر، دانه، این تقصیر اون نیست»

توی ذهنم، من این رو می دونستم، اما بدنم واکنش متفاوتی نشان داد. باز هم، من رهایی رو که دندون های نیشم هوس کرده بودن رو فرو بردم و قورت دادم. نفس عمیقی کشیدم و نفسم رو بیرون دادم

بعد سرم رو پایین انداختم. بوی خوش آلتش و مشک شیرین حاکی
اون رو استشمام کردم. مممم. با یه انگشتم، بند های شورت تسمه ای و
توری اون رو پاره کردم. اون نفس نفس زد، اما من شورتش رو کنار
زدم و زبونم توی گنج اون فرو رفت. زبونم رو روی چین های خیس
ابریشمی آلتش کشیدم. آلتش خیلی صاف و گرمی و خامه دار بود.
من خارش لثه هام رو با تمام نیرویی که داشتم سرکوب کردم. نمی
تونستم که یه بریدگی کوچک درست توی این پایین توی اینجاش
ایجاد کنم

نمیتونستم این زیبایی رو از بین ببرم و تباہش کنم و اون رو خدشه دار
کنم

_دانته، اوه خدای من!

صدای اون به شور و شوق و اشتیاق من دامن زد. من آلت اون رو
مکیدم، لبه های حلزونی آلت اون رو بین دندون هام کشیدم، و بعد
به سمت کار توی لبه و برآمدگی سخت کلیتورسش رفتم. کلیتوریش
متورم و باد کرده و منتظر حریصانه خورده شدن و بلعیدن بود و به

**زیبایی رنگ صورتی تیره بود. زبونم رو روی کلیتش تکون تکون دادم
و بعد لبهام رو به دورش گرفتم و اون رو مکیدم.**

**اون زیر من قوس گرفت و خم شد و آلتش رو بیشتر و پر زحمت به
صورتش فشار داد و آب و شیرۀ هاش روی صورتش ریخت. انگار دارم از
تشنگی می میرم آلت اون رو بیشتر توی دهانم در آغوش گرفتم. و من
واقعا برای اون تشنه بودم**

**در حال مرگ از تشنگی برای اون، برای شیرینی اون. برای خوش،
سوزن سوزن و مور مور شدن، ترشح بزاق...**

نه، هنوز نه .

کنترل. کنترل کردنم لازمه.

**اون زیر من قوس گرفت و از جا جهید، آلتش رو به لب و چانه من
کشید و فرو برد**

داره آبم میاد، دانت، اوه خدای من !

**دو انگشتم رو توی گرمای واژن اون فرو کردم و اون در اطراف
انگشتم منفجر و ارضا شد، آلتش روی دست من لرزید و تپیده شد**

خوبه، این خیلی خوبه، عشق. واسه من بیا (ارضا شو) فقط واسه من.

**لبهام رو دوباره و برای بار بیشتر به کلیتش فشار دادم و ضربان های
آلتش بیشتر شد. اون ناله ای کرد، کمرش رو کمانی کرد و قوس داد
و در حالی که انگشت هام رو درون واژنش حرکت میدادم خودش رو
به انگشتم مالید و ساییده کرد. تمام بدنش مثل یک گل سرخ
برافروخته و سرخ شده بود.**

**داخل روش رو بوسیدم. چه گوشت شیرین و شاداب و پر طرواتی
داشت. گوشت داخل رون هاش رو بوسیدم. بعد ..بازم زخم های
سوراخ شده توی رون هاش که دیدم.... دندون های نیشم برخلاف
میل من پایین اومدن.**

به خودم گفتم؛

«علامت گذاریش کن، اونچه رو که مال خودته بگیر»

سرم رو برگردوندم و چشم هام رو بستم، آلتش هنوز دور انگشت هام می لرزید.

«آروم بگیر، بذار که پیش بره و تنشت رها کن، آروم بگیر»

چطوری می تونم اون رو این طوری بخوام؟

به خودم میگم؛

«می خوای اون رو از این روش بکنی؟ و تصاحبش کنی؟ بعد از اون گذشته ات و چیزهایی که ازش عبور کردی و پشت سر گذاشتی؟»

چطوری ممکنه لازم باشه اون رو گاز بگیرم و اون رو مال خودم بکنم؟

دانته.... فقط با اون پیش برو

حرف های رایور توی ذهنم میان

«فقط با اون پیش برو»

آره. اگه نظریه بیل درست بود، من و ارین به همدیگه متعلق بودیم. این به من بستگی داشت که اون رو درک کنم. وقتی اوج اون بالاخره فروکش کرد، من به جلو حرکت کردم و لبهای اون رو با لبهام پیدا کردم، اون رو عمیقاً بوسیدم، و اجازه دادم که عطر و طعم تحریک شدگی و شیرهای آلت اون با عطر و طعم دهانش مخلوط شه. یه معجون شور. اون درون دهانم ناله ای کرد و من بیشتر از اون رو احساس کردم که توی دهانم میپیچیه و میلرزه. توی من. قسمتی از وجودم .

آره، ناله ها از طرف من هم میومدن. داغ و سکسی، ارین خوشگل. ارین با شیرین ترین آلت. اگر چه من چیزی رو برای مقایسه با اون نداشتم، اما از قبل توی قلبم و توی اعماق روحم می دونستم که آلت

اون شیرین ترین آله. وقتی بوسه رو برای نفس کشیدن لازم واسه هر
دومون شکستم، اون بهم لبخندی زد، چشم هاش سنگین و خسته و
خوابآلود بودن و دوباره رنگ روشن چشم هاشون برگشت وقتی که
بهم خیره شد.

گفت؛

__مممم، تو الان لباس های زیادی توی تنت داری

آلت سخم توی شورتم الان به سختی الماس بود. اون دستش رو به
پایین دراز کرد و به آلت توی خشک شلوارم چنگ زد و من چشمهام
رو بستم و ناله‌ای کردم.

__من اینو میخوام. تو رو میخوام، دانه. خواهش میکنم، همین الان،
مجبورم نکن که دوباره صبر کنم.

از تخت بیرون امدم، با شتاب دکمه های پیراهنم رو باز کردم و پیراهنم
رو روی فرش روی زمین پرت کردم

گفت؛

**_تو خیلی عالی و با شکوه هستی. انگار که توسط بزرگترین و اعلا ترین
هنرمند نقاشی شده و تراشیده شده باشی**

آلم با حرفش بیشتر ضربان گرفت و تپیده شد.

**_خوشحالم که میبینم ظاهر من...واست خوشاینده. چون... خدایا،
ارین، تو خوشگل ترین چیزی هستی که تا به حال دیده بودم.**

**و اون واقعا زیبا بود. بدنش سرخ شده بود، آلتش متورم و پف کرده
بود و بین پاهاش صورتی تیره شده بود. نوک پستون هاش سخت و
سرخ و گلگون بودن و لبهاش ...**

**خدایا، لبهاش.... بوسیدنی ترین لب ها، پر و صورتی و نرم، و خوش
که زیر اونها جریان داشت.**

_خوشایند؟

... تو خیلی فراتر از خوشایند هستی، دانت، تو با شکوهی، عضلات و ماهیچه هات، موهات، صورت و اون چشم های فوق العاده ات ... من نمیتونم به مرد دیگه رو توی این جهان تصور کنم که به اندازه تو جذاب و شگفت انگیز به نظر میرسه

آلتم محکمتر و سخت تر میتپید. کمر بندم رو باز کردم و از کفش هام دور شدم و اون رو به کناری پرتاب کردم. اعصابم از جا پرید. اون قبلا منو دیده بود، اما این چیز واقعی بود. امشب، ما پیوند و پیمان خونی خودمون رو تصویب و اجرایی خواهیم کرد. خارش توی لثه هام من رو شکنجه و عذاب میداد، اما خودم رو نگه داشتم .

نه. هنوز نه.

زیپ شلوارم رو باز کردم و شلوار و شورت باکسیریم رو از روی باسنم به پایین هل دادم و از اونها بیرون اومدم. ارین بهم احمقانه و با شهوت

نگاه میکرد. نمی توانستم جلوی لبخند مغرور و غرور آمیز خودم رو بگیرم.

بازم حرف های اون (ملکه) توی گوشم زمزمه شدن؛

«خیلی خوشگله... و همه ش مال منه»

نه، الان به طرز لعنتی و گاییده شده ای نه!

ارین توی تختخواب نشست با احتیاط تا لبه ی تخت اومد. اون رون های من تا کره کره و گردی باسنم رو نوازش کرد. لمس اون مثل آتش بود و هر نوک انگشت های اون وقتی که داشت لمسم میکرد من رو با صدای مویرگهای زیر انگشت هاش خاردار و سوزن سوزن می کرد و بدنم برای اون تیر میکشید .

_عالیه. ماهیچه هات.... اوه، خدای من. تو باور نکردنی هستی، دانته

اون با انگشت هاش آتش رو روی بدن من دنبال کرد، انگشت هاش رو از کناره های رون هام، شکمم، پهلوهام و شونه های من دور زد. آلتَم سخت و آماده و شق و راست شده بود اما اون آلتَم رو تنها گذاشت و عمدا بهش دست نزد. یک شکنجه تمام عیار.

__من باید تو رو داشته باشم، ارین. مجبورم. همین الان

__تو نمیخوای که من....

دندون قروچه ای کردم و از طریق دندون های فشرده به هم گفتم؛

__همین الان، تو از من اطاعت خواهی کرد

چشمهام رو بستم. یعنی واقعا این کلمات از لب های من بیرون اومده بودن؟

بازم صدای اون....

«تو از من اطاعت خواهی کرد، دانه».

نه، نه، نه

من این حرف ها، این صدا های لعنتی به فکرم نمیرسید ولی من توی
یه جای مخفی توی ذهنم گیر کرده بودم .

این شب با هیچ چیز خراب نمیشد. نباید خراب شه.

وقتی چشم هام رو باز کردم، ارین به من خیره شده بود، چشم های
سبز روشنش گشاد شده بودن و دور عنبیه اش می چرخیدن

_آره، دانه، من ازت اطاعت خواهم کرد

احساس برانگیختگی از طریق هر سلول توی بدنم ایجاد میشه

آره، دانه، من ازت اطاعت خواهم کرد

**اون وقت نزدیک بود آیم بیاد و به اوج برسم، کلماتش به قدری
قدرتمند بودن که وقتی اون ها رو بیان میکرد میتونست من رو به
اوجم نزدیک کنه.**

یعنی من اطاعت اون رو میخوام؟

**آره. این کلمه طوری به سرم شلیک شده بود که انگار همیشه اونجا
بوده. اون وقت دیگه مهم نیست که من قبلاً مجبور بودم از کسی که
ازش متنفر بودم اطاعت کنم. ارین از من متنفر نبود و من هم اون رو
دوستش داشتم.**

**من اطاعت ارین رو توی تختخواب میخوام. توی خون. توی زندگی
و توی روح. من برده اون بودم و اون مال من بود. من در حال حاضر
چیزی رو که میخواست به اون میدادم، و اون چیزی رو که من
میخوام بهم میداد.**

اطاعت اون.

**اون کشوی میز کنار تختش رو باز کرد و یه کاندوم بیرون کشید..
لعنتی، به این فکر نکرده بودم. خوشحال بودم که این طوره..... باید
آزمایش میکردم .**

**خدا فقط می دونست که گرفتن خون اون ممکنه توی بدن من باقی
مونده باشه.**

نه، نه، نه.

**اون این لحظه رو خراب نخواهد کرد. ارین بسته فویل کاندوم رو
شکافت و لاستیک کاندوم رو به سر و کلاهک آلتش لمس کرد. چشمش
رو بستم و استنشاق کردم.**

**چقدر که دلم میخواست بدون هیچ مانعی داخل واژن اون باشم، تا هر
میلیمتر از آلتش رو که آلتش رو به خودش می مکید حس کنم، که منو
به درون بدنش ببره.**

اون این بار با دست هاش کاندوم رو کامل روی آلتش صاف کرد.

تو شگفت انگیزی، دانتته. خیلی بزرگ و زیبا.

چشم هام رو باز کردم و به چهره اون نگاه کردم، چهره اش از هیجان و احساسات می درخشید .

گفت؛

همین الان منو بکن، من تو رو درون خودم میخوام

گفتم؛

دراز بکش، پاهات رو واسه من باز و از هم جدا کن

اون اطاعت کرد. هیچ سوالی پرسیده نشد. اطاعت. چه روش شهوتی و حشری شدن لعنتی ای.

اون بالای مبل راحتی رنگ سرخ خودش دراز کشید و بدن خودش رنگ کمرنگ و رنگ پریده ای پیدا کرد.

این بدن

**یک بشقاب غذای خوشمزه دیگه هم وسوسه انگیز و هیجان انگیز نبود.
یک بانک خون پر سر و صدا هم نمیتونست در برابر این بدن جذابیت
بیشتری داشته باشه.**

**من خواستم دندونهای نیشم رو پایین بگیرم و اون خون خوشمزه اش
رو بگیرم**

روی تخت قرار گرفتم، بالای اون معلق شدم و اجازه دادم

**که کلاhek کلفت آلتm، آلت متورم و پف کرده اش رو اذیت کنه. اگه
فقط می تونستم بدون کاندوم وارد اون واژنش شم...**

**هنوز نه. فردا اول ترتیب این کار رو خواهیم داد. چشمهام رو بستم و
نالهای کردم. من نمیتونستم بعد از همه این ها امشب خون اون رو
بگیرم.**

نه وقتی که نمیتونستم بدون مانع وارد اون بشم. لعنتی. و بعد با آلت
توی گرمای واژنش فرو رفتم و آلت رو داخلش فشار دادم



پایان فصل دهم

نفس نفس زدم، شونه هاش رو گرفتم و ناخن هام رو توی پوست اون
چنگ زدم. خیلی پر بودم. خیلی کامل.

اون واژن منو خیلی خوب کش و قوس داده بود. چه سوختگی خیلی
عالی و خوبی توی واژنم بود.

دندون هاش رو به هم فشرد و گفت؛

لعنتی، ارین، لعنتی، من می خوام که این رو ماندگارش کنم. این
لحظه رو

_خدایا، آره، اون رو تمام شب ماندگار کن، من این رو توی تموم مدت می خواستم، یه ابدیت.

چشم هام رو بستم و از سیری و پری نفیس و گرانبهای واژنم لذت بردم. یعنی تا به حال چیزی احساس اینقدر شگفت انگیز داشته؟ این همه قدرت و توانمند سازی؟ اون آلتش رو از واژنم بیرون کشید و بعد آلتش رو به کلیتم مالوند و با فشار دادن به کلیتم، دوباره آلتش رو درون واژنم هل و فشار داد.

نفس نفس زدم، احساسش خیلی شدید بود. پوست صاف شونه هاش، و عضله سخت زیر اون رو صاف و نوازش کردم

سرم رو بلند کردم و لبهام رو به نقطه نبض روی گردنش فشار دادم، اونجا رو بوسیدم، دهانم رو باز کردم و زبونم رو روی پوست شور اون دنبال کردم. من همچنان که باران بوسه های کوچیکم روی گردن و شونه های اون باریدم، اون هم داشت همچنان منو میکرد .

آتش داخل واژنم میرفت و بیرون میومد. باز هم داخلم میرفت و بیرون میومد. داخل و بیرون.... داخل و بیرون...

و با هر ضربه و تلمبه و فشار آتش توی واژنم، بیشتر و بیشتر مالِ اون میشدم.

این مرد. این احساس .

احساس عشق

چقدر که من دانه گابریل رو دوست داشتم .

_تو احساس خیلی خوبی داری، ارین، خیلی تنگی، خدای من!

عرق از روی پیشونیش و ابروهایش به صورتم چکه چکه می کرد. قفل طره های موهایش به پیشونیش چسبیده بودن. هنوز هم داشت توی واژنم تلمبه میزد تا اینکه....

_گایدمش، ارین، داره آب میاد، گایدمش!...

اون چنان داخل واژنم فشار آورد و با آلتش ضربه زد و اونقدر عمیق داخلم فرو رفت که من قسم خوردم که ما تبدیل به یه بدن شدیم. در اون موقع من اون رو احساس میکردم. وقتی خودش رو توی واژنم خالی میکرد، هر تپش و ضربان توی آلتش رو وقتی که به اوج خودش میرسید رو احساس میکردم و بعد شروع به بالا رفتن به اوج خودم کردم و منم ارضا شدم.

بالا تر، بالا تر، هنوز بالاتر ... و بعد موسیقی. موسیقی جاز نرمی که اطراف ما در غبار مه آلود شناور بود. وقتی اوج خودمون رو به پایان رسوندیم، اون بالای من موند و آلتش درون واژنم جاسازی شده بود.

اون در حالی که صدایش در برابر بالشت خفه میشد گفت؛

_نمیخوام که تو رو رها کنم

گفتم؛

پس اینکار رو نکن، استراحت کن و ما میتونیم دوباره شروع کنیم.

**اون به من نگاه نکرد و به طور ناگهانی، تنها چیزی که توی دنیا
میخواستم این بود که به اون چشم های تیره و دودیش نگاه کنم .**

بهم نگاه کن، دانه

اون حرکتی نکرد

بهم نگاه کن، خواهش میکنم

**اون چرخید و از روی من به کناری غلت خورد و ازم دور شد و
صورتش رو به طرف دیگه کرد. نمی خواستم برای این موضع بگیرم. ما
فقط بهترین سکس زندگیم رو داشتیم و من قصد داشتم به چشم های
تیره اون نگاه کنم و به اون بگم که چقدر عاشقشم .**

نشستم و اون رو به طرف خودم کشوندم. و جیغ کشیدم .

دندون ها. دندونهایش.

حرف های قبلی ابی لینکن توی سرم اومدن

«تو اون رو دیدی؟»

«چی رو دیدم؟»

«خون آشام رو»

_ارین، لطفا. بذار توضیح بدم

از تخت پایین پریدم و به طبقه پایین دویدم، هنوز لخت بودم. قلبم به سرعت میتپید. ترس ناب من رو کور کرد. چیکار باید بکنم؟ به 911 تماس بگیرم؟ از اینجا برم بیرون؟ من برهنه بودم. یه رو انداز از روی کاناپه ام برداشتم و دور خودم پیچیدم.

«اینجا نیا پایین، اینجا نیا پایین، اینجا نیا پایین»

و بعد

دوباره جیغ زدم. مردی داخل اتاقم بود. مردی که وقتی ماشینم
خراب شده بود بهم کمک کرده بود. پشت گردنم میسخت و ناگهان

احساس سرما میکردم

اون گفت؛

_آروم بگیر، ارین

در حالی که صدام ترک برداشت گفتم؛

_تو از کجا اسم من رو میدونی؟

_منظورم اینه که تو هیچ آسیبی بهت نمیرسه

**ذهنم همراه با بینایی و دیدم مغشوش شدن. اون کی بود؟ چطوری
اون توی خونه من قرار گرفته؟ باز هم، لرز توی پشت گردنم ایجاد شد.**

اون در حالی که صداش آرامش بخش بود گفت؛

_همه چیز رو به راهه

**آرامش بر من نشست و منو گرم کرد. ذهنم بیشتر بهم ریخته و مغشوش
و گیج شده بود .**

_من بهت گفته بودم که یه ذهن باز داشته باشی

_اما دندون هاش.....

**دانته دندون های نیش داشت. اون هنوز زیبا بود.. اما دندون های
نیش داشت.**

دندون هاش كاملا طبعی و نرمال هستن. برو پیش اون، اون رو دوست داشته باش.

من دوستش دارم

اما نمیتونستم. الان نه

اون لبخندی زد .

من معتقدم که دوستش داری، بهش بگو که دوستش داری

اما من...

تو اومدی این پایین تا چیزی برای خوردن و نوشیدن پیدا کنی. شاید، مقداری شراب. شراب رو ببر براش، من اینجا نبودم.

شراب. شراب به نظر پیشنهاد خوبی میاد. دانه از شراب خوشش خواهد اومد .

_آره، من اومدم پایین تا مقداری شراب بیرم بالا

به آشپزخونه رفتم و یه بطری شراب پینو قرمز رو از قفسه شراب ها بیرون کشیدم. در قوطی رو باز کردم، دو گیلای شراب پر کردم و به طبقه بالا پیش دانه رفتم

اون لباس پوشیده بود و کنار تخت من ایستاده بود. نه. من هنوز برای لباس پوشیدن اون آماده نبودم. من بیشتر از دانه لخت بودنش رو می خواستم.

اون به طرفم چرخید. صورتش رنگ پریده تر از همیشه شده بود .

لبخندی زدم

_واسه خودمون مقداری شراب اوردم، ایده آل بعد از اون خاطره های گرم، تو اینطوری فکر نمیکنی؟

اون به من نگاه کرد، ابروهاش خمیده شده و قوس برداشته بودن

تو از من نمیخوای که اینجا رو.... ترک کنم؟



pinot noir

- variety of grape used to make red wine; dry red wine

انواع انگور استفاده شده برای ساختن شراب قرمز؛ شراب قرمز خشک،
شراب پینو قرمز

خندیدم

**چرا ازت بخوام اینجا رو ترک کنی؟ این سکس فوق العاده بود. در
واقع، این بهترین سکسی بود که من تا به حال داشتم. ولی دیگه
زیادی ام مغرور و از خود راضی* نشو**

به خشتک شلوارش نگاه کردم

منظورم این سر* نیست، این از قبل هم خیلی بزرگ بود.

اون ابروهاش رو درهم کشید.

گفتم؛

تو چت شده؟ نمیخوای اینجا بمونی؟

**یه لیوان شراب به دست اون دادم. اون با ترس و لرز و تردید لیوان رو
از دستم گرفت**

تو نمیخواهی که توضیح بدم؟

چیه توضیح بدی؟ اینکه تو همین الان منو وادار کردی چیزی رو احساس کنم که هیچ وقت پیش از این احساسش نکرده بودم؟

لبخندی زدم و ادامه دادم؛

من شک دارم که تو هم بتونی این رابطه رو توضیح بدی. ما این رابطه رو به اسم رابطه جنسی و فیزیکی شدید نشونه گذاریم میکنیم بهش بگو .

این فکر از کجا اومده؟

شیمی فیزیکی و رابطه جنسی شدید. ما ان رو داشتیم، هیچ دروغی نیست، اما ما.... حداقل خود من..... چیزی خیلی عمیق تر داشتم.

عشق

بهش بگو

من هرگز اول « من عاشقتم » رو به کسی نگفتم

هرگز....

اما در حال حاضر، کلمات توی پشت گلویم گیر کرده بودن و تهدید
میکردن که آزاد بشن. حرعهای شراب واسه جمع کردن شجاعت و دل
و جرات خودم نوشیدم.

_دانته، من عاشقتم

big head

اصلاح از آدم مغرور و از خود راضیه، توی دومین جلو که میگه
منظورم این سر نیست، از کلمه head استفاده میکنه که منظور سر و یا
کلاهک آلت مرداست.

enormous

یعنی very big یه چیز خیلی بزرگ و عظیم که منظورش آلت اونه



دانتِه

«دانتِه، من عاشقتم»

دهانم باز مونده بود. وقتی اون با جیغ به طبقه پایین فرار کرد،
دندون های نیش من تقریباً بلافاصله جمع شده بودن. ترس اون این
کار رو کرده بود. یه چیز جدید برای من. و حالا اون عاشق من بود؟
چطوری؟ یعنی اون به یاد نداشت که چی دیده بود؟

_ارین، وقتی تو از اتاق خواب بیرون رفتی، جیغ کشیدی

اون چشم هاش رو گشاد کرد .

_دانتِه، شنیدی الان چی بهت گفتم؟

آره

و تو چیزی واسه گفتن نداری؟

سردرگمی تمام وجودم رو فرا گرفت. چه خبر شده بود؟

من درک نمیکنم

اوه خدایا

اون لبش رو گاز گرفت و گونه هاش به رنگ سرخ شدن

من چنین احمقی ام. فقط فراموش کن که چی گفتم. این مشکلی

نداره،. خیلی زوده. درک میکنم که تو چنین احساس مشابه رو بهم

نداشته باشی، من چیزی ازت انتظار ندارم.

هی

اون رو برگردوندم تا صورتش باهام روبرو شه

**_من فقط کمی گیج شدم، تو با جیغ و فریاد به طبقه پایین فرار کردی
و بعد ...**

**_نه، من فرار نکردم، به طبقه پایین رفتم تا برای خودمون مقداری
شراب بالا بیارم و بعدش درست به اینجا برگشتم .**

_چی؟

**چطور اون ممکنه یادش نیاد؟ کی می تونه این جور چیزی دیده باشه
و**

_ببین، من نسنجیده صحبت کردم، در این مورد نگران من نباش

Speak Out Of turn

to say something unwise or imprudent; to say

something at the wrong time

**گفتن چیزی غیرعقلانه یا بی خردانه برای گفتن چیزی در زمان
اشتباه. نسنجیده صحبت کردن**

بیل. بیل یه جورایی اینجا بوده و دوباره ارین رو طلسم و افسون کرده. لعنت به اون! این تنها توضیح بود. اما نمیتونستم در این لحظه ارزشمند در برابر عصبانیتی که دارم تسلیم شم. ارین اینجا بود. نه فرار کرده بود، نه جیغ کشیده بود. و اون منو دوست داشت

گونه اش رو لمس کردم، انگشت هام رو از گونه هاش تا سیب گلوش دنبال کردم و نوک انگشتهام رو روی اونجا نگه داشتم، خونی که زیر پوست اون جریان داشت نوک انگشت هام رو گرم کرده بود.

پوست خیلی نرمه

لبه اش لرزیدن. اون فکر کرد که من دوستش ندارم. فکر خیلی چیزها. نمیتونستم اجازه بدم. نمیتونستم به اون اجازه بدم که فکر کنه که من احساساتش رو بهش بر نمیگردونم، میتونستم؟ اما خیلی چیزها بود که اون نمیدونست. خیلی چیزها بود تا قبل از اون که ما اون قدم سخت عشق رو برداریم باید بدونه.

حرف رایور به ذهنم میاد

«تو عاشق اونی»

خدایا، آره، من عاشق اونم. و در حال حاضر اون توی این این شک داشت. من نمی تونستم فکر کنم که اون از چیزی که حتی به واقعیت نزدیک نیست رنج ببره. نمیتونستم تحمل کنم که اون از این عذاب بکشه.

__عاشقتم، ارین، خیلی عاشقتم

یک لبخند خیره کننده صورت زیباش رو از هم جدا کرد، اما لحظه ای بعد، این لبخند کور کننده به اخم تبدیل شد.

__تو مجبور نیستی این رو بگی، فقط به این خاطر که من....

انگشت هام رو روی لبهاش گذاشتم.

**من واسه این نمیگم، من این کار رو نمیکنم. عاشقتم، احساس میکنم
که همیشه عاشقت بودم، هر چند میدونم که این با عقل جور در نیامد و
منطقی نیست**

لبخندش برگشت.

این با عقل جور در میاد، این به طور عالی منطقیه

گفتم؛

تو تنها چیزی هستی که من بهش فکر میکنم.

**منم همین طوری ام، تو هرگز از ذهنم دور نمیشی، مثل اینکه من به
سمت کشیده شده باشم. و هر چه باشه، من فقط باید باهات باشم. من
قبلاً هرگز چنین چیزی رو احساس نکرده بودم. این احساس..... خیلی
قدرتمنده**

خیلی چیزها هست که تو نمیدونی

این بار اون انگشت هاش رو روی دهانم گذاشت

__من این رو می دونم. چیزهای زیادی هست که تو هم در مورد من
نمیدونی، اما این احساس خیلی.... درسته. فقط خیلی درسته

__همین طوره

و من میدونستم که چرا این جوریه. اما اون این رو نمیدونست. پیمان و
پیوند خونی که بین ما بود. یه جورایی، باید مجبورش میکردم تا درک
کنه

__تو حالت خوبه، ارین؟ احساس خوبی داری؟

__داری شوخی میکنی؟ من خیلی احساس بهتری نسبت به گذشته
دارم. یه سکس شگفت انگیز این کار رو با یه نفر انجام میده. و عاشق
بودن.

اون توی آغوشم فرو رفت

**اون در این مورد حق باهاش بود. هیچ وقت این قدر احساس آرامش
نگرده بودم. با این وجود، وجودم توی جنگ هم بود. نمیتونستم این
لحظه رو از دست بدم. نمیتونستم اون رو از دست بدم. به نوعی،
مجبور شدم به اون بفهمونم که چه کاری باید انجام بده. دندون های
نیش من خارش داشتن تا به پایین سرازیر شن. نه. اول، من باید
آزمایش میکردم. من مطمئن میشم که بتونم اون رو ایمن نگه دارم .**

Ditto

همچنین، همین طور، همین جور، نیز، همان طور که قبلا گفته شد



**خدایا، اگه نتونم چی؟ اگه یه جوری من رو مریض کرده باشه چی؟
اگه ...**

بازم حرف های اون زن توی سرم میان

«تو مال منی، دانتته. همیشه و برای ابدیت».

و از اون مطمئن شده ام.

نه !

**به همون اندازه که میخواستم، نمیتونستم دوباره با ارین عشق بازی
کنم.... نه تا وقتی که بدون کاندوم هم میتونم انجامش بدم .**

گفتم؛

_عزیزم، من نمیخوام باهات از کاندوم استفاده کنم

گفت؛

**_من قرص ضد بارداری استفاده میکنم و تمیزم، ما تشویق میشم که به
طور منظم توی محل کار خودمون توی اورژانس آزمایش و چکاپ
واسه سلامتی بدن بدیم، و اگه تو بگی که از نظر سلامتی خوب هستی،
من بهت اعتماد دارم.**

با اینکه از این کاملاً مطمئن نبودم، گفتم؛

**_من مطمئنم که سلامتیم خوبه، اما من می خوام مثبت باشم. فردا
اولین چیز اینه که میرم آزمایش میدم.**

گفت؛

_در همین حال، من یه کشوپر از کاندوم دارم

**نه، نمیتونستم. من قادر نبودم که دندان های نیشم رو پایین توی
دهانم نگه دارم.. الان نه. نه وقتی که میدونستم که دوستم داره. من**

نیاز داشتم بدون یه مانع با اون باشم. باید آزمایش میدادم. اگه توی این آزمایش چیزی پیدا شه، من می تونم راهی برای مقابله با هر کاری که اون باهام کرده پیدا کنم. مجبور بودم. زندگی ارین به اون بستگی داشت.

ولی امشب دیگه عشق بازی نمیکنیم.

دیگه کنترلی روی خودم نداشتم. باید همین الان از اینجا میرفتم بیرون. من احتیاج به یه مقدار خون داشتم

من به خون ارین احتیاج داشتم، اما باید منتظر بمونم تا دفعه بعد که با هم بودیم من راهی پیدا کنم که باعث شه اون درک کنه ... البته باید همه ش بدون دخالت بیل باشه.

لبه‌اش و آروم و سبک بوسیدم. اگه بیشتر از این بوسه شدید تر میشد و بوسه مون ادامه پیدا میکرد من دیگه نمی تونستم جلوی خودم رو بگیرم.

__من دیگه باید برم، متاسفم

__نه، خواهش میکنم بمون، اگه ما عاشق همدیگه هستیم ما باید با هم
بخواهیم و با همدیگه از خواب بیدار شیم

__من بیشتر از اونی که میدونی اینو میخوام، اما امشب نمیتونم. دفعه
بعد.

گونه اون رو گرفتم و توی چشم هاش نگاه کردم

__قول میدم

این یه قولی بود که امیدوار بودم بتونم ادامه بدم

وقتی به خونه رسیدم، من سرزده وارد دفتر بیل شده بودم.

چطور جرات کردی؟

اون ایستاد

ببخشید؟!

تو توی آپارتمان ارین بودی! دوباره به طرز لعنتی و گاییده شده ای
اون رو جادو و افسونش کردی!

به سرعت به سمت جلو دویدم و یقه اش رو گرفتم. با تلاش به ظاهر
ناچیز، اون چنگ من که اون رو گرفته بودم شکست و بعد منو به طرف
دیوار هل داد و گلوم رو توی چنگش گرفت.

تو اینجا وارد نمیشی و اینطور با من حرف نمی زنی، پسر. ما این
بحث رو قبلا هم داشتیم.

**این اولین باری بود که بیل از قدرت قابل توجه خودش علیه من
استفاده می کرد. دندون هام رو به هم فشار دادم.**

_تو اینو انکار نمیکنی.

**_من مجبور نیستم چیزی رو توضیح بدم ولی من اینکار رو نکردم. اگه
فکر کنم که این بهت کمک می کنه، من تمام دنیای لعنتی رو طلسم و
افسون می کنم. اون رو با کمال میل انجام میدم اما من دوباره اراین
رو طلسم و جادو نکردم. من فقط یک بار این کار رو کردم بعد از
مسئله نیش سگ**

**در حالی که صدام از چنگی که اون گلوم رو گرفته بود، گرفته و خش
دار شده بود گفتم؛**

_داری دروغ میگی

اون منو رها کرد. خودم رو ثابت نگه داشتم

__من دروغ نمیگم، من هیچوقت بهت دروغ نمیگم

«من هیچوقت بهت دروغ نمیگم»

این کلمات برای من دروغین و اشتباه به نظر میرسیدن. بیل پیش از این بهم دروغ نگفته بودند. این یکی؟ من مطمئن نبودم.

__به نوعی وقتی که اون دندون های نیش منو دیده تو وارد خونه اون شدی و اون رو افسون و طلسم کردی

__من بهت قسم میخورم که این کار رو نکردم، حالا هم گورت رو از دفترم گم کن بیرون

یعنی اون میتونست حقیقت رو بگه؟ رایور نمی تونست این کار رو انجام بده. اون هنوز توی بیمارستان بود. و امیلیا سر کار بود. یا بنابراین، من تصور می کردم که اون احتمالاً حتی نمی دونست که من توی خونه ارین هستم. یعنی واقعا پدر بزرگم به آپارتمان ارین وارد شده و نفوذ بود و زمانی که ما داشتیم با هم عشق بازی میکردیم، مثل

**یه عوضی و چندش اور و نفرت انگیز داشته اونجا دزدکی ما رو تماشا
میکرده و وقت میگذرونده؟ !**

**من روی زمین ایستادم. امکان نداشت دوباره منو از دفترش بیرون
کنه.**

یه نفر این کارو کرده... من با اون بودم و دندون نیش هام

سرم رو تکون دادم

**_دندون های نیشم رو دید. اون جیغ کشید و بعد حدود پانزده دقیقه
بعد برگشت و به نظر نمیرسید به یاد داشته باشه که چه اتفاقی افتاده.**

بیل گفت؛

**_من از عجایب چیزهایی که تو داری میگی رو انکار نمیکنم، اما من
تمام شب رو اینجا بودم. من نمی تونم نوسان این رفتارهای تو رو هم
تحمل کنم، خودت رو جمع و جور کن و به اعصاب خود مسلط باش،**

**دانته، تو نمیتونی از اونچه که برات اتفاق افتاده به عنوان بهانه‌ای
برای عمل کردن این طوری استفاده کنی. تو مرد بالغی هستی. و این
تحت کنترل خودته و به خودت بستگی داره**

**_به خودم بستگی داره؟ من ده سال از عمرم رو از دست دادم، پدرم
و عموم رو از دست دادم. من زنی رو ملاقات کردم که اون قدر وجود
منو میخوره و تحلیل برده و از من مصرف میکنه که نتونسته باشم که با
چیز دیگه ای سر و کار داشته باشم و باهاش کنار بیام.**

**_آره، همه اینا به خودت بستگی داره، اگه میخوای برای جولیان و
بریدن عزاداری بکنی پس این کار رو بکن، قبول کن که چه بلایی
سرت اومده و چیا رو پشت سر گذاشتی و من یکیو پیدا میکنم که بهت
کمک کنه چون که مشخصاً توی کمک کردن بهت شکست خوردم**

**تاریکی بر من فرو نشست و چیره شد. حق با اون بود. من هنوز عزادار
پدر و عموم نبودم.... و برای اونها عزاداری نکرده بودم..... دو
مردی که برای من همه چیز رو معنی کرده بودن. من به دوران**

**اسارت خود نپر داختم، فقط با خاطرات پراکنده ای روبرو شدم که در
بدترین زمان های ممکن به من رسیده ان**

**من برای پدر و عموی خودم عزاداری می کردم ... و بعد انتقام اونها
رو می گرفتم. اما قبل از اینکه بتونم هر کدام از این کارها رو انجام
بدم، مجبور میشم به نوعی پیوند خونم رو با ارین کامل کنم. اگه این
کار رو نمیکردم دیوانه میشدم**

**به زور در حالی که دندون هام رو محکم به هم فشار میدادم و اصرار
داشتم که جدی باشم پرسیدم؛**

_اگه تو ارین رو افسون و طلسم نکردی پس کی این کار رو کرده؟

**_شاید این ربطی به پیوند خون داشته باشه. من نیاز به تحقیق بیشتر
دارم، اطلاعات کمی و ارزشمندی درباره این پدیده وجود داره**

**فقط اگه خون ارین رو نگیرم دیوانه می شدم. شاید دیوانگی سرنوشت
من بود. شاید این بهم کمک کنه تا انتقام پدر و عموی خودم رو بگیرم**

شاید این باعث شه که من به اون برگردم تا بتونم برای

**رستگاری خودم اونایی که عذابم دادن رو مجازات و تنبیه کنم. چشم
هام رو بستم. نمی تونستم خودم رو به جنون بکشونم. ارین اولویت من
بود. اگه ذهنم درست نباشه و درست کار نکنه نمی تونم از اون
محافظت کنم.**

**اون چه رو که امیدوارم توی سه نفس کشیدن آروم باشه، به داخل
ریه هام فرو کشیدم و بیرون دادم. چشم هام رو باز کردم و رو به
پدربزرگم کردم.**

**_اگه در مورد پیمان خونی بین من و ارین اشتباه کرده باشی چی،
بیل؟ ارین به نظر سلامتی خوب میاد و اون کاملاً سالمه. اگه اون بهم
غذا نده و تغذیه ام نکنه، چه اتفاقی میفته؟ چه اتفاقی میفته اگه من
اون رو بدون هیچ دلیلی وارد زندگی لعنتی و به گارفته ی خودم
کنم؟ من نمی تونم با این حس که اون وارد این زندگی گاییده شده
من میشه زندگی کنم، نمی تونم**

گفت؛

_تو احساسی نسبت به اون داری.

**مجبور شدم خودم رو مجبور کنم که دو مشت از موهام رو نگیرم و
اونها رو از پوست کاسه ی سرم بیرون نکشم**

**_البته که من برای اون احساس دارم! من قبلا بهت گفته بودم که وقتی
نزدیک اون هستم چه کششی رو نسبت بهش احساس میکنم، حتی
وقتی که نزدیک بهش هم نیستم این کشش رو من حسش میکنم**

**_اینها احساسات فیزیکیه. اما تو نگران سلامتی اون هستی، احساسات
هم درگیر شده**

اون دور دفترش قدم زد

**_خوب همه اینها بخشی از پیمان خونی که ممکنه توی هر سطحی
اتفاق بیفته**

من جوابی ندادم. نمی تونستم. حق با اون بود. من عاشقش شده بودم
کاملاً و ناامیدانه عاشق اون هستم

اون گفت؛

_تو عاشق اون هستی

لعنتی! دوباره ذهن من رو خوند

_من نیازی ندارم که ذهنتو بخونم تا این رو بدونم، دانته

بیل به آرومی و کم کم داشت منو دیوانه میکرد. اظهارات اون
میتونست صرفاً حسی داشته باشه.. من اصلاً نمی دونستم. علاوه بر
این، من چیزای دیگه ای داشتم که نگرانش باشم

_من نیاز دارم که برم و آزمایش خون بگیرم

_برای چی؟

__برای اینکه مطمئن شم که هیچ گونه بیماری ندارم.

__چطور تو میتونی

**__اون باعث میشه که من خونش رو توی بدنم فرو کنم. نمیدونم چه
بلایی سر من اومده. خیلی از بیماری های وحشتناک از طریق خون
منتقل میشن، نمیتونم سلامتی اونو به خطر بندازم. من هیچ ایده ای
ندارم که چه کاری می تونسته برای من انجام بده**

بیل گلویش رو صاف کرد

**__دانته، خون به یه خون آشام آسیب نمیرسونه. این رزق و روزی و
امرار و معاش مائه**

__اما خون اون بود.. خون خون آشام، ما قرار نیست...

آهی کشیدم. هیچ فایدهای نداره که همه چیز رو هجی کنم

من نمیتونم ریسک آسیب رسوندن به ارین رو با هر چیزی که ممکن باشه با خون خودش در من بذاره رو تحمل کنم.

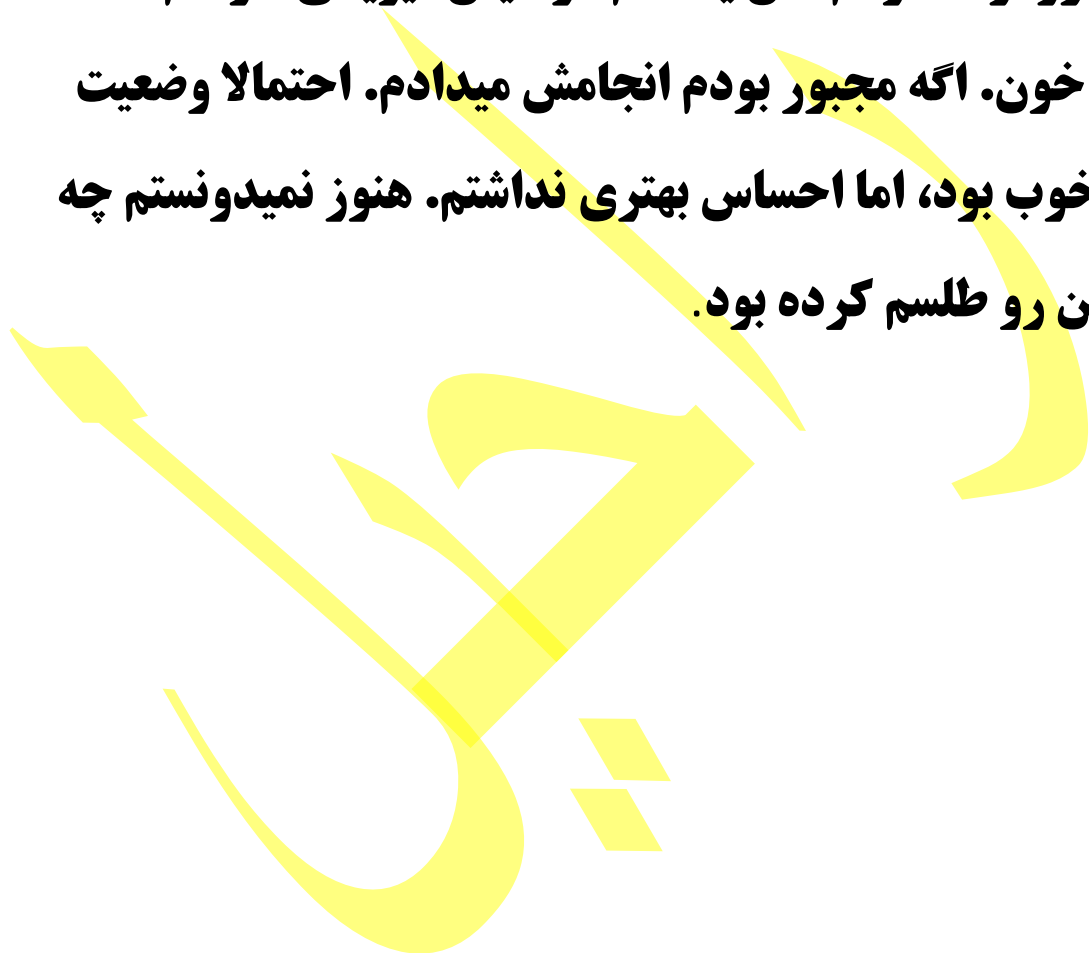
خیلی خوب. تو به احتمال زیاد حالت خوبه و از نظر سلامتی خوب هستی، اما من نگرانیت رو درک می کنم. تو میتونی به پزشکی که از امیلیا مراقبت می کنه مراجعه کنی، اون یه دوست قدیمیه. اون تو، رایور و امیلیا رو وقتی که به دنیا اومدین بهمون تحویل داد، تو ممکنه وقتی که بچه بودی اون رو دیده باشی

یعنی اون میتونه آزمایش خون و یا هر گونه آزمایش دیگه رو توی جواب نتیجه اش تسریع کنه و زودتر بهم تحویل بده؟

احتمالا، اون آزمایشگاه خودش رو اداره می کنه و توی بخش فنیس کار می کنه، تو احتمالا هیچ مشکلی برای گرفتن نتیجه توی بیست و چهار ساعت آینده نداشته باشی.

اون شماره کارت آزمایشگاهش رو به دستم داد

دفتر بیل رو ترک کردم. من یک کم آزمایش فیزیکی خواهم داشت.
آزمایش خون. اگه مجبور بودم انجامش میدادم. احتمالاً وضعیت
سلامتیم خوب بود، اما احساس بهتری نداشتم. هنوز نمیدونستم چه
کسی ارین رو طلسم کرده بود.



با لبخند بزرگی روی لبم از خواب بیدار شدم. من عاشق بودم! هنوز این بهتره ... چون که اون هم عاشق من بود! چند لحظه گرانبها توی تختخواب دراز کشیدم و توی ذهنم زمان شگفت انگیز خودم رو با دانه از سر گرفتم. که چطوری بدنمون مثل قطعات کامل پازل در کنار هم قرار گرفته بود. که چطوری اون من رو با بدن و اون آلت شگفت انگیز کلفت و حجیمش کاملاً پر کرده بود که من قبل از این نمی فهمیدم که چقدر خالی بودم، که چطوری عشق خودمون رو به یکدیگر ابراز کرده بودیم و گرمایی که هنوز با یادآوری کلمات اون احساس می کردم.

«عاشقتم، ارین، خیلی عاشقتم»

**خودم رو بغل کردم و اون رو تصور کردم در حالی که بازوهاش رو
دور من حلقه کرده باشه، لبهاش رو به گوشم چسبونده باشه و توی
گوشم اینو پچ پچ کنه؛**

«دوستت دارم، ارین. خیلی زیاد دوستت دارم»

**وقتی وارد سر کارم شدم، رایور از اونجا مرخص شده بود. چارت
بررسی بیمار اون رو چک کردم. سی تی اس کن نشان میداد که اون
خونریزی داخلی نداره، خدا رو شکر. لوسی چند دقیقه ی بعد به
سرعت دوید و وارد سالن شد.**

گفتم؛

_هی، تو یه کمی... ژنده پوش و شلخته به نظر میرسی.

اون با طعنه گفت؛

_ممنون، من اصلا خوابم نبرد. بیشتر اوقات اینجا با رایور بودم .

_واقعا؟

**_آره. منظورم اینه که نمیخواستم اون تنها باشه. به خصوص از اون
زمان..... من فقط نمیخواستم که اون تنها باشه**

کدوم زمان؟!

**_من متوجه نشده بودم که شما دو تا این قدر به هم نزدیک بودین، تو
فقط...یه قرار با اون داشتی؟**

_آره. اما این یه قرار عالی بود.

_اما تو که هنوز

اون رو نکردم؟!

اون با حالتی عصبی خندید.

نه، هنوز همو نکردیم، میدونم، این مثل مدل من نیست

من این طور چیزی نگفتم

تو در حال فکر کردن به اون بودی

آره بهش فکر کردم. اما من هنوز این طور چیزی رو نگفتم

یعنی این قرار به خوبی پیش رفت؟

عالی پیش رفت. آآآم.. در واقع من قادرم که اوقات خوبی داشته

باشم بدون اینکه توی تخت یه مرد پیچیده شم،

من منظورم این نبود....

**_آره، منظورت این نبود. اما اشکالی نداره. من میدونم که کی هستم،
یه جنده کوچولوی حشری**

اون خندید .

**بار دیگه این صفت رو به وجود آورد. به نوعی اینا همیشه از زبون
لوسی بود، اما امروز به دلایلی بیشتر از همیشه اذیتم میکرد. لوسی
شخص بزرگ و پرستار فوقالعادهای بود.**

_تو نباید این طوری به خودت بگی و درباره خودت فکر کنی، لوسی

_چرا که نه؟ این حقیقه

**_داشتن یه انگیزه جنسی سالم تو رو جنده نمیکنه، تو بهترین دوست
من هستی. دوست ندارم خودت رو با این حرف ها خودت رو کوچک
و تحقیر کنی**

_و کی میگه من دارم خودم رو تحقیر میکنم؟

__من میگم، تو یه

__وارد اورژانس شین، اضطراریه !

همون طور که آژیر اورژانس ناله میکرد، استیو از کنار ما گذشت.
وقت کار کردنه

صبح روز بعد موقع صرف صبحونه به لوسی گفتم؛

__در مورد قرارت با رایور بهم بگو

اون کمی سرخ شد، که اصلا این حالت شبیه حالت های لوسی نبود.
اون معمولاً نمیتونست صبر کنه تا تمام جزئیات رو بر ملا کنه

_خیلی خوب بود. ما رفتیم تا شام بخوریم و بعد به رقص رفتیم. فکر کنم فقط دیگه حوصله هیچ چیز رو نداشتم.

چیزی به بعد اون قرار اضافه نشده. لوسی همیشه سر حال بود. به جز وقتی که با لوگان کراون بود و اون روحیه رو توی من ایجاد نمی کنه. اما رایور گابریل؟

رایور میتونه به سردترین زن روی کره زمین شهوت الهام ببخشه و القا کنه.

_این راحت برای گفتن اینه که نمیخواهی درباره اون قرار صحبت کنی؟

جرعهای از عصاره شیرین آب پرتغال رو نوشیدم.

اون آهی کشید

_اینطور نیست. این فقط ... راهی که من انتظارش رو داشتم نبود.

تو همین الان گفتمی که این قرار عالی بوده

**میدونم عالی بود، میدونم که همه اینا هیچ کدومشون منطقی نیست و
با عقل جور در نیامد**

**این مشکلی نداره. اگه این احساس رو نداشتی، اون رو احساس
نمیکردی.**

فکر کنم، آره. حدس میزنم که من فقط این احساس رو نداشتم.

**با این حال، من این حرف رو نپذیرفتم، اگه چیزی رو حس نکرده بود،
اون نمیتونست کنار رایور توی بیمارستان بمونه**

**بالاخره وادارش میکردم که همه چی رو فاش کنه و سفره ی دلش رو
واسم باز کنه و باهام حرف بزنه .**

**شاید من اون قدر درگیر ردایی غلیظ از عشق شده بودم که دوست
داشتم بقیه هم چنین احساس مشابه و فوق العاده ای رو داشته باشن.**

برای صورت حساب به پیشخدمت علامت دادم و پول رو روی میز حساب کردیم

تو فکر میکنی دوباره رایور رو خواهی دید؟

این سوال به اندازه کافی بی خطر بود

اون گفت؛

نمیدونم، فکر میکنم که این به اون بستگی داره

دوباره، این کاملاً عجیبه. اگه لوسی یه نفر رو میخواست، معمولاً دنبال اون میرفت و هیچ مردی زنده ای نبود که بتواند در برابر جادوی لوسی مقاومت کنه

حداقل نه. نه اون چیزی که دیده بودم، لوگان کراون مستثنئه، گرچه من همیشه تصور می کردم این تصمیم لوسی بوده، نه اون. تلفنم روی میز وزوز کرد.

یہ پیامک از دکتر بونویل؟

«باید همین الان بینمت، توی اورژانس باهام ملاقات کن»



پایان فصل سیزدهم

دانته

دکتر ژاک هبرت تقریباً به اندازه بیل پیر بود و پنجاه سال بود که در حال طبابت بود. یا همینطور اون به من این طوری گفت.

اون گفت؛

«من بیماران انسان رو به خوبی میبینم، خون آشام های کافی در اطراف من نیست که بتونم فقط توی داروهای خون آشام زندگی کنم. شگفت آورده که فیزیولوژی ما چقدر شبیه، دی ان ای ما تقریباً قابل تشخیص نیست. بیشتر دانشمندان انسانی این انحرافات رو «دی ان ای غیر طبیعی» مینامن

«دی ان ای غیر طبیعی؟»

**ناهنجاری ها توی علم همیشه یافت میشن. به عنوان مثال برخی
ناهنجاری ها توی دی ان ای بومیان آمریکا یافت میشه**

خندید

**این علم برای شماست. وقتی اون ها نمی تونن چیزی رو توضیح بدن،
اون رو ناهنجاری مینامن**

اما تو دانشمند نیستی؟ به عنوان یه دکتر پزشکی، منظورم اینه؟

سر تگون داد

**اما من میدونم که تفاوت جزئی توی دی ان ای خون آشام ناهنجاری
نیست. من فقط نمی تونم به هیچ یک از همکارهای انسان خودم بگم.**

گفتم؛

من عادت داشتم که بخوام یه پزشک بشم

واقعاً؟ می‌تونیم از پزشک خون آشام دیگه ای استفاده کنیم. من قرار نیست برای همیشه توی اینجا باشم، و تنها کسی هستم که توی نیواورلئان هستم. بیشتر خون آشام‌ها به پزشک‌های منظم انسان مراجعه می‌کنن

دیگه این کارها برای من نیست

چرا نه؟

دیگه خیلی دیر شده

تو هنوز میتونی به دانشکده پزشکی بری

اما من هرگز از دبیرستان فارغ‌التحصیل نشدم. من باید مدرک دیپلم متفرقه و بعد مدرک کارشناسی رو دریافت کنم. مدرسه پزشکی قطعاً از شانس‌های من خارج بود.

اگرچه، من باید راهی برای تأمین هزینه زندگی خودم پیدا کنم.

نمیتونستم برای همیشه با بیل.... زندگی کنم، به خصوص از وقتی که
برگشته بودم اون واقعا عجیب شده بود. احساس بدی از اون داشتم.

گفتم؛

__من حالا راه دیگه ای رو در پیش میگیرم.

__متاسفم که این رو شنیدم، اگه نظر خودت رو تغییر دادی بهم اطلاع
بده، من توی زمینه پزشکی ارتباط های زیادی دارم.

اون نمودار بررسی بیمار منو چک کرد

__پس تو امروز برای انجام یه کار جسمی و احتمالی خون هستی

__آره، من....

لعنت بر شیطان، چی میتونم الان بگم؟

من اینجا نیستم که درباره ات قضاوت کنم، اما باید بدونم که نگرانی های تو چیه اگه قراره که بهت کمک کنم.

تو به کسی چیزی نخواهی گفت چیزهایی رو که من بهت قراره بگم؟

البته که نه، من محرمانه بودن اطلاعات پزشک / بیمار رو مثل بیشتر پزشکان دیگه خیلی جدی میگیرم.

به سقف نگاه کردم.

من به ده سال بر خلاف میل و اراده ی خودم نگه توسط یه خون آشام ماده نگه داشته و زندانی شدم .

با اکراه و بی میلی نگاهم رو به دکتر هبرت برگردوندم. اون چشمهایش رو گشاد کرد تا تقریباً مدور شدن. مجبور شدم که بهش باور داشته باشم و اعتماد کنم. با این وجود. اون نفسش رو حبس نکرد و چیزی نگفت .

**اون وادارم کرد که از خون...اون بنوشم ... به همین دلیل بود که
منو نگه داشت.**

گلوش رو صاف کرد

میفهمم. هیچ گونه عوارض جانبی وجود نداره؟

نه. اون گفت که راهی پیدا کرده که اون عوارض ها رو درمان کنه

هیچ گونه عوارض جانبی برای اون وجود نداشت؟ واقعا؟

**من چه میدونم که اون چه کوفتی داشته؟ یا چرا باید به طور جهنمی
اهمیت بدم؟ امیدوارم که خون من اون رو کشته باشه**

**متاسفم. البته. این فقط همینه... همانطور که تو گفتی. من یه
دانشمند هستم، و این واسم خیلی جالب خواهد بود ... مهم نیست،
بیخیال، ادامه بده**

اون می خواست منو مطالعه و برانداز کنه. و اون تمام اطلاعاتی رو
که من در مورد اون زن داشتم رو می خواست. من نمی تونستم اون رو
به خاطر حس کنجکاویش سرزنش کنم، اما قرار نیست که موش
آزمایشگاهی کسی شم. امروز نه. یا هر روز دیگه، برای این موضوع
این طوری نیست

__بعیده که خون اون تو رو با چیزی آلوده کنه، اما من می تونم چند تا
آزمایش رو انجام بدم
به خشکی گفتم؛

__فقط هر چیزی رو که لازمه اجرا کن، من نیاز دارم که بدونم تمیز
هستم

__میفهمم. پس تو در یه رابطه هستی؟

__از همون شروع دیدنش آره، در حقیقت....

اون یه چیز واسه مطالعه میخواست؟ من بهش با گذشته ی خودم یه چیز واسه مطالعه کردن داده بودم

_در حقیقت چی؟

_این برای تو شاید مسخره و مضحک به نظر میرسه، اما تا حالا شنیده بودی که یه انسان پیوند و پیمان خونی رو با یه خون آشام درست کرده باشه؟ معنیش اینه که یه انسان باید به یه خونآشام خاص غذا بده؟ و برای تغذیه کردن اون رشد کنه؟

_نه، چیزی نشنیدم..... یه لحظه صبر کن

اون چونه اش رو مالید .

_حدود پانزده سال پیش، من در یه سمینار پزشکی خون آشام ها شرکت کردم، البته مجبور شدیم که اون سمینار رو خیلی ساکت نگه داریم، اما چیزی درباره اونچه توصیف می کنی مبهم و آشنا به نظر

می رسه. بگو بینم تو چی می دونی، اون چیزهایی رو که واست اتفاق افتاده بهم بگو

اون زمانی که من چیزهایی رو که بین من و ارین رخ داده بود رو براش توضیح و شرح میدادم به دقت به حرفام گوش میداد و من تحقیقی رو که بیل انجام داده بود براش شرح دادم.

_دکتر، من باید بدونم که چطور با این قضیه کنار بیام؟ اگه اون خونش رو به من نده واقعا میمیره؟

_راستش، نمیدونم.. این تازه واسه من تازگی داره، اون از نظر خودت حالش خوبه؟

_اون حالش خوب به نظر میرسه. اصلا مریض نیست

_پس شاید اون نخواهد مُرد، اما تو میتونی بدون اینکه خون اون رو بگیری، بدون اون زندگی کنی؟

خدایا، نه، ارین تنها چیزی بود که بهش فکر میکردم. تنها چیزی که میتونستم بوش رو حس کنم.. همه چیزی که میخوامم اون بود. نیاز من به اون خیلی بالاتر از نیازم به خونه.

_من میتونم سعیم رو بکنم

_تو میتونی

_اما من به حس بویایی خودم نیاز دارم. من بدون این حس بویایی آسیب پذیر هستم.

_تو خیلی آسیب پذیر نیستی. این روزها، یه خون آشام نیاز به حس بویایی جاد برای محافظت خودش نداره. راههای دیگه ای برای محافظت از خودمون وجود داره، زندگیت به خاطر یه حس بینی ناموفق و شکست خورده کوتاه نخواهد شد.

_یه حس بینی شکست خورده. به جز عطر و رایحه ی یه انسان خاص.

دکتر گفت؛

__دست رو واسم مشت کن

**اون نواری رو در اطراف بازوم محکم کرد و رگ منو سوراخ کرد.
چشممام رو روی وضعیتی که جلوی روم بود و مخصوصا خونی که
داشت سُرُم رو پر میکرد بستم .**

چون که همه ی این ها واسم خاطرات اون زن رو یادآوری میکرد

__میتونی هر اطلاعاتی که در مورد پیمان خونی میدونی رو بهم بگی؟

__من خواهم دید که چه چیزی میتونم بفهمم.

**اون لوله روشن رو با خون من پر کرد و بعد زخم کوچکم رو پانسمان
کرد.**

__من فکر می کنم که تو می خوای این نتایج در اسرع وقت گیت بیاد؟

__بله، لطفاً، چه قدر زود میتونی اون ها رو بهم بدی؟

__احتمالاً توی چند ساعت آینده. کارمندان من همه کارها رو در اینجا انجام میدن. من وقتی چیزی رو میدونم بهت زنگ می زنم. در غیر این صورت، تمام اعضای حیاتی تو عالی هستن، تو توی سلامت عالی ای هستی

__بسیار خوب. ممنونم، دکتر.

__من رو جک صدا بزن، همه این کار رو میکنن. من سالهاست که خانواده ات رو میشناسم.

__خواهرم حالش چگونه و چطوری عمل میکنه؟

__من نمیتونم در مورد سایر بیماران صحبت کنم، اما از اون جایی که تو برادر اون هستی بهت میگم. تو میدونی که بارداری به طور عادی در حال پیشرفته. مشکلاتی پیش بینی نمیکنم.

نفسی از سر آسودگی و خیالی راحت کشیدم.

خوبه، ممنونم، اون به هیچ یک از ما چیزی اصلاً نمیگه

اون لبخندی زد .

امیلیا به فرد شخصیه، که شخصیت خودش رو درون خودش نگه
میداره و درون گراست، مطمئناً این که به شما چیزی نمیگه به خاطر
همینه

سرم رو تگون دادم و اتاق معاینه رو ترک کردم.

حالا ... برای چند ساعت قبل از اینکه بتونم با ارین باشم چیکار کنم؟
اگه میتونستم دوباره با ارین باشم این کار رو میکردم.

نه، این جواب نمیده. جک گفته بود که بعیده اون منو با هر چیزی
بیمار کنه. همچنان که به سمت خونه بیل ماشین رو میروندم، به یه فکر

**افتادم. به شبی که فرار کرده بودم فکر کردم و اون رو به یاد اوردم و
این فکر به ذهنم چسبیده شد**

**چند روز بود که اون (ملکه) پیش من نیومده بود، هر چند که آدم
کش و قلچماق هاش برای خشک کردن و تخلیه من اومده بودن تا اون
بتونه از خون من بخوره.. حداقل فکر کردم واسه همینه که اون ها
خون منو گرفتن. اون ها منو شکنجه نکرده بودن. روزی سه بار برای
جدا کردن غل و زنجیر هایی که بهم وصل شده بود و منو با اون بسته
بودن میومدن و بهم غذا میدادن. یاد گرفته بودم که گذر زمان رو
بگذرونم. توی سر خودم زندگی میکردم، به دنبال ماجراها و رویاهای
ماجراجویی میگشتم و به فکر خونه بودم.**

**در مورد اینکه چه بلایی ممکنه سر پدرم، امیلیا و رایور بیاد فکر
میکردم. بیشتر اوقات خواب سرهای انسان جدا شده رو میدیدم که**

اون چه که بیشتر از همه آرزو و اشتیاقش رو داشتم رو رویا میدیدم.
که انسان ها با خون هاشون بهم غذا می دادن .

خون انسان. من مزه و طعم خون انسان رو نچشیده بودم ...اگه من
هیچوقت نچشم چی؟ ما خون حیوانات رو از قصاب خونه نوشیده
بودیم. به من یاد داده بودن که خون آشامها از انسانها تغذیه نمیکنن
مگه اینکه نیاز به وخیم بودن داشته باشه. اخلاقا هم این اشتباه بود. اما
اوه، چقدر دلم میخواست این کار رو بکنم.

خون اون جنده غلیظ و اسیدی بود، انگار که یه بغض و توده ای رو
توی گلوم جا گذاشته بود، همون طور که این حس چندش مثل
چنگالی با پنجه های زشت به شکمم چسبیده بود. یعنی طعم خون من
به همون اندازه که خون اون واسم نفرت انگیز بود نفرت انگیز و
چندشه؟

امیدوارم که خون من همون قدر واسش نفرت انگیز باشه. من خاموش
و روشن می خوابیدم و هیچ وقت نمی دونستم که الان شبه یا روز.

زمان هایی که توی بند و اسارت و غل و زنجیر هام نبودم لذت می بردم و می تونستم به عضلات و ماهیچه هام کمی آزادی بدم. عجیبه، که ماهیچه های بدنم هیچ وقت تحلیل نمیرن. اون گفته بود که این از خون خون آشامی اونه که منو مجبور میکرد از اون بنوشم. که از این بخورم. یه چکه چکه کردن و تراوش چندش و نفرت انگیز خون که مدام به من مثل پنجه های زشت چنگ مینداخت، همان طور که اون همیشه منو مجبور میکرد. شاید هم همین طور بود. من اینو نمیدونم

خون اون ...

آدم کش و قلچماق هاش خون من رو تخلیه کرده بودند، اما اون طی چند روز خون خودش رو به من نرسونده بود. حداقل فکر میکردم که چند روز گذشته.

مدتها بود که دیگه جلوی کشیدن بندها و غل و زنجیرهای خودم رو گرفته بودم. هیچ فایده ای نداشت و چرم اون بندها مچ دست هام رو به خاطر تلاش و تقلایی که میکردم بریده بریده و زخمی کرده بود.

اما چی میشد اگه...

**من مچ دست چپم رو که بسته شده بود کشیدم.. هیچی نشد. بعد پای
چپم رو توی زنجیرها کشیدم. دوباره هیچی نشد. حتی پای راستم هم
هیچی نشد. آهی کشیدم. به فکر فرو رفتم.. بعد دست راستم رو
کشیدم. نفس نفس زدم. مچ دست راستم آزاد شد!**

**با اینکه نمیتونستم به خاطر تاریکی چیزی بینم... و این نیاز به یه
کشش کامل داشت.... من با دست راستم روی مچ دست چپم کار
کردم.**

**تقلا کردم، عرق از پیشونی و ابرو هام سرازیر شده بودن و به چشم هام
هجوم آورده بود و چشم هام رو می سوزوند. همچنان به تلاش و تقلا
کردنم ادامه دادم، تا اینکه..... آره! بند و زنجیر ها به سرعت باز شدن
و دست های من آزاد شدن**

نشستم. چقدر زیبا و با شکوه که تنها بنشینم! به جلو خم شدم، کمی
مج دست هام به خاطر کشش و بسته شدن درد میکشیدن و دوباره،
بدون اون که از قدرت بینایی و چشم هام استفاده کنم با قدرت لامسه
ای که داشتم بندها و زنجیرها رو از قوزک پاهام باز کردم. وسوسه
شدم که وارد اتاق کوچکی بشم که توالت و ظرفشویی توی اون بود تا
ببینم من چطوری توی نور نگاه میکنم، چون که همیشه فقط تاریکی
جلوی روم بوده. اما نه. باید سریع عمل میکردم.

چه کسی می دونست چه زمانی کسی برای بررسی من وارد میشه؟
البته به هیچ وجه نمی تونستم از این اتاق خارج شم. اینجا پر از
تاریکی پنجره ای نداشت و حتماً در بسته شده بود.

به آرامی به جلو خزیدم تا ثابت و استوار روی پاهای لرزانم بمونم و
بایستم، و دستگیره در رو امتحان کردم. چی؟ قفل در توی دستم
چرخید و من در رو باز کردم

تاریکی بیشتر، اما رگه های کوچکی از نور، مسیر تاریکی رو در مقابل
من روشن کرده بود. با احتیاط جلو رفتم و آرزو کردم که ای کاش

چشم هام توی پشت سرم قرار گرفته بود تا بدونم چی پشت سرم میگذره.

دید من با مقدار کمی نور تنظیم شد و به نظر می رسید که خورشید در مقایسه با تاریکی خالصی که مدتها در اون قرار گرفته بودم بر من می تابه.

لخت و برهنه در راه باریکی برای مدت ساعت راه رفتم یک ساعت بود؟ شاید دو ساعت؟ دیگه زمان برای من وجود نداشت.. ممکنه چهار ساعت هم باشه و یا ممکنه فقط ده دقیقه باشه. نمیدونستم.

بلاخره، به یه پلکان باریک رسیدم. از پله ها بالا رفتم، و متوقف شدم در اونچه از اون طرف به نظر می رسه، که یه درب فاضلابه. آهی کشیدم. البته که داشت پیچیده میشد و به نظر میرسید که ساخت اینجا نصفه کاره رها شده بود

**اما من در فاضلاب رو به بالا هل و فشار دادم و در باز شد. اون رو کنار
زدم، از قدرت خودم شگفت زده شدم و نگاهی به دنیای بیرون
انداختم.. دنیا ...**

**دنیايي که توی این مدت خیلی طولانی ازم دریغش کرده بودن. چشم
هام یک بار دیگه به تاریکی دور و برم تنظیم شد. شب بود و من توی
کوچه ی فاضلاب که همه جاش تاریکی بود بودم .**

**اما سر و صدا. صداهایی که مدتها بود نشنیده بودم. صداهایی که
تصاویر خیابان بوربون رو به ذهنم تداعی میکرد. رایحه های مردم. از
خون.**

**تمام قوای خودم رو جمع کردم و از دریچه فاضلاب بیرون اومدم و
فرار کردم**

**من وارد بزرگراه خونه ی بیل شدم. توی اون زمان به این فکر نکرده
بودم، چون که من خیلی مشتاق و هیجان زده بودم که بالاخره می
تونم فرار کنم. اما الان همه اینها درست و معقول به نظر میرسیدن**

**یکی از بندها و زنجیرهای من من شل شده بود. در باز شده بود. مسیر
تاریک به همین دلیل روشن شده بود .**

دریچه فاضلاب هم درش شل شده بود.. این ها تصادف بودن؟ هرگز....

اون (ملکه) منورها کرده بود و گذاشته بود که برم .

add up

در اینجا درست و معقول بودن هست



پایان فصل چهاردهم

اوووووغ. سرم به شدت از درد میتپید. من هیچ وقت دچار سردرد نمیشدم، اما این یکی خیلی تعجب آور بود. وقتی از ملاقات با دکتر بونویل اومدم خونه چند تا مسکن ایپوبروفن برای کاهش سر دردم مصرف کردم .

اون کمک من رو توی یه پروژه تحقیقاتی خواسته بود. توی اون زمان، قصد داشتم از اون بپرسم که چرا هیچ یک از تحقیقات خودش رو منتشر نکرده.... حداقل مقالاتی که من بتونم آنلاین پیدا کنم رو چاپ نکرده بود.... اما بعد از اون این فکر از ذهنم فرار کرده بود

عجیبه. من نمی دونستم چرا اون نمی تونست از کسی که این وظیفه داره رو کمک بگیره. اون یه مقداری حرف های چرت و مرخرف بهم

تحويل داد که من در این پروژه خاص واجد شرایط ترین هستم، اما من هیچ کدام از دلایلی رو قبول نکردم .

اون ازم می خواست من در مورد گروه های خونی توی پوست زن های رنگ پریده و موهای تیره تحقیق کنم. از اونجایی که من یه آدم با پوست رنگ پریده با موهای تیره بودم، ظاهراً واجد شرایط بودم .

اون به من دلیل مسخره و مضحکی... راجع به که چرا اون به اطلاعات نیاز داشت....چیزی در مورد ژنتیک و انواع خون.... داده بود. همه میدونستن که خون از مادر و پدر موروثیه. اونها هیچ ارتباطی با رنگ مو و یا رنگ پوست نداشتن. ولی بهتر از این میدونستم که با دکتر جر و بحث کنم. بنویس، خصوصاً اینکه اون قبول کرده بود که هر ساعت پنجاه دلار برای کارم بهم بپردازه. به اون قول دادم که توی شب تعطیل بعدیم روی اون کار کنم. در حال حاضر، تمام چیزی که می خواستم یه حمام گرم و یه خواب خوب..... یا بهتر بگم یه خواب روز... بود

ترکیبی عالی از خواب و دوش گرم برای کمک به من در رفع
سردردم .



bs

در اینجا مخفف bull shit

یعنی چرند و مزخرفات

به طبقه بالا رفتم و دوش آب حمام رو روشن کردم. لحظهای مکث کردم تا دوش بخار آب حموم رو بگیره و پر کنه .

چند قطره روغن اسانس سنبل آبی و اسطوخودوس به وان حموم در این زمان اضافه کردم تا وان حالا کفی بشه و لباس هام رو از تنم کندم. من حتی زحمت گذاشتن لباسهام توی سبد رخت چرک ها رو هم به خودم ندادم. همه چیز به کف حمام ختم شد. در حال حاضر، من نیاز به آرامش داشتم. موهام رو از حالت دم اسبیش بیرون کشیدم، سریع موهام شونه زدم و بعد اون ها رو روی دسته ای آشفته بالای سرم جمع کردم. من یه پام رو بلند کردم تا قدم توی وان بذارم وقتی که.....

با صدای بلندی به خودم گفتم؛

«اینا دیگه چی هستن؟» !

داخل رون هام ، که به طرز عجیبی به بالای آلت من من نزدیک بودن، دو علامت گذاری صورتی رنگ بودن. من با ملایمت اون ها رو

**لمس کردم. اونها کمی بالا رفته بودن و برآمده شدن. به نظر نمیرسید
که خارش داشته باشن، اما اون دو تا لکه صورتی خیلی شبیه نیش
حشره بودن**

خیلی شبیه ...

**چرخیدم و به آینه نگاه کردم. خیلی شبیه اون نیش پشه بود که توی
اون شب زمان رقص با دانتی توی گردنم خلیده بود و گردنم رو خون
مُرده کرده بود ... همون شبی که بدون موسیقی با دانتی رقصیده
بودم.**

**خیلی شبیه همون علامت گذاری بود که روی گردن برادرم توی
صبحونه چند هفته قبل دیده بودم. خیلی شبیه اون علامت های روی
گردن ابی لینکلن توی اورژانس بود**

باز حرف های ابی توی ذهنم اومد.

«تو اون رو دیدیش؟»

«چی رو دیدم؟»

«خون آشام رو»

اون به من در مورد خون آشام ها گفته بود، که چطوری به اونها در ازای یه وعده غذای گرم اجازه داده بوده که ازش تغذیه کنن

توی آینه خیره شدم. اثری از علامت گذاری که از گاز دانه

روی گردنم گرفته شمع بود تقریباً از بین رفته بود. با این حال چطور ممکنه یه حشره منو گاز گرفته باشه؟

اون قسمت از گردنم تقریباً همیشه پوشیده شده بود به جز زمان هایی که اینجا توی خونه بودم و اخیراً متوجه هیچ پرواز پشه ای توی خونه نشده بودم

ابی لینکن بهم گفته بود که

**با صدای بلندی به خودم خندیدم. این سردرد داشت منو یه آدم خل و
چل و درب و داغون میکرد. یه درب و داغون درجه یک و بزرگ.**

**من خسته و کوفته بودم و بدنم دردناک شده بود و به این حمام و یه
کم خواب عمیق نیاز داشتم تا ذهنم رو مرتب کنم.**

**من یه پرستار بودم. یه دانشمند. میدونستم که چه چیزی واقعی بود و
چه چیزی واقعی نبود، و من داشتم اجازه میدادم که تخیلاتم از روی
نیش حشرات وحشی شه. چشم هام رو چرخ می‌دادم.**

**به طرف وان برگشتم و شیر آب رو خاموش کردم. آب به عمق وان
رسیده بود، و من وارد وان شدم و غرق توی آب کف دار و معطر
شدم، و در عطر و بوی پر از آرامش نفس کشیدم و اجازه دادم گرما
بدن خسته، گردن و سر درد من رو آرام کنه .**

چشم هام رو بستم و دوباره نفس کشیدم ..

به خودم گفتم؛

”دیگه نگران نیش حشره ها نباش، فقط یه حموم داغ داشته باش ”



do a number on

**(امریکا – خودمانی) بامبول زدن، حقه سوار کردن، بد رفتاری کردن،
تحقیر کردن**

اسیب رساندن

To damage, destroy, or hurt something badly

داغون کردن

درب و داغون کردن



دانته

اون منو رها کرده بود و گذاشته بود که برم. بیل به من گفته بود که
توی این خونه ایمن هستم، اون منو پیدا نمی کنه. چطوری اون می
تونه این رو تضمین کنه؟ اون نمی تونست این رو تضمین کنه ... مگه
اینکه بدونه.

اون میدونست که من رها شده ام. به سرعت به دفترش رفتم و بدون
در زدن وارد اتاق دفترش شدم.

__ ما باید با هم حرف بزنیم، بیل

پرسید؛

_آزمایش ها چطوری انجام شدن و پیش رفتن؟

_هنوز نمیدونم. جک گفت چند ساعت طول می کشه تا نتیجه ها آماده بشن، اما من به جواب هایی نیاز دارم

_تو اون ها رو در عرض چند ساعت خواهی داشت.

_نه، این چیزی نیست که من در موردش حرف میزنم. تو گفتی که من توی اینجا امن هستم. که هیچ کس منو زیر این سقف پیدا نمیکنه. شاید حق با تو باشه. من نمیدونم. اما از وقتی برگشتم بیرون بودم. من به امنیت خودم فکر نکرده بودم، چون این کشش که به ارین دارم توی ذهنم رسوخ کرده و چیزهای دیگه رو به بیرون هل میده. اما من باید نگران امنیت خودم می بودم، نگران این می بودم که کسی که منو زندانی نگه میداشت به دنبال من خواهد اومد. من باید نگران رایور می بودم، مخصوصاً امیلی، خصوصاً با توجه به بارداریش. خون اون ها مثل خون منه. اگه ارین نبود، همه ی اینها مهمترین چیزها توی ذهن من بودن

_آره، من این رو درک میکنم

_اما به نظرم تو هیچ وقت نگران به نظر نمیرسی. رایور

نگران بود. امیلیا هم نگران بود، اما تو نه

_این درست نیست، من....

_اون منو رها کرد و گذاشت که برم، بیل. این به ذهنم خطور نکرده بود چون که من از دور شدن خیلی خوشحال بودم و بعد از اون من خیلی سرگرم ارین و کشتی که بهش دارم بودم... اما امروز به این فکر کردم. من این رو توی ذهنم دوباره زنده اش کردم، اون به طور لعنتی اجازه داد که من برم .

_و این چیز بدیهه؟

دست هام رو به صورت مشت به هم پیچوندم

**نه، این چیز بدی نیست. چیز بد اینه که تو اینو میدونستی، مگه نه؟ تو
میدونستی که اون منورها کرده**

**من از کجا باید بدونم، دانتِه؟ تو الان نگرانی. نگران در مورد
آزمایش ها ذهنت**

**ذهن من به طور لعنتی خیلی خوبه، لعنت بهت، آره، نباید خوب
باشه.. اون برای ده سال منو آزار و شکنجه داد، خورش رو بهم داد و
خون منو به زور گرفت، اما من زندگی کردم.. زنده موندم و جون
سالم به در بردم، دندون هام رو به هم می فشردم و دندون قروچه
میکردم و همه رو تحمل میکردم. از اونجایی که من پسر جولیان
گابریل، نوه گیلیوم گابریل، بخشی از یکی از قدرتمندترین و
معتبرترین خطوط خون آشام ها که هنوز وجود داره، بودم. من از
پیش بر او مدم، و آره، من باید کاملاً به گارفته باشم، اما من کاملاً به
گارفتم. انکار نمی کنم که بعضی مواقع احساس می کنم در آستانه
جنون هستم، اما هنوز هم میدونم که واقعیت چیه بیل .**

**_دانته، با همه احترامی که بهت دارم، نه، تو واقعیت ها رو نمیدونی.
تو بیش از حد واکنش و عکس العمل نشون میدی و تو خشم خودت رو
برای اسیر کننده ات به من نشون میدی. من صبور بودم که...**

**_صبور؟ این یه حرف خنده دار و مضحکه، تو منو از خونه خودت
بیرون پرت کردی، بیل.**

**_تو وقتی خشن شدی و با خشونت رفتار کردی من به طرز غیر منطقی
عمل کردم، اما تو میدونی که همیشه اینجا یه خونه داری.**

**_خونه ای که من توی اون امن هستم، درسته؟ خونه ای که اون نمی
تونه منو پیدا کنه. این حرفت مزخرف و کص شعره. تو چیزی رو
میدونی، بیل. تو میدونی که اون منو رها کرده و به همین دلیل فکر
می کنی که من در اینجا امن هستم.**

_دانته

اون به سمت من پیش رفت و حرکت کرد ...

**به منطق گوش بده. من چیزی در مورد دزدیده شدن و آدم ربای
تو نمیدونم. اگه چیزی میدونستم، فکر نمیکنی که تا حالا خیلی وقت
پیش تو رو پیدا کرده باشم؟ تو فکر نمیکنی که من واسه آزادی تو
آسمان و زمین رو حرکت میدادم تا تو رو آزاد کنم؟**

**نه. من این طوری فکر نمی کردم. ده سال پیش، من این طوری فکر
می کردم .**

**ده سال پیش من می دونستم که پدر بزرگم.... و پدر و عموی من....
برای محافظت از من هر کاری می کنن. الان؟ من خیلی مطمئن
نبودم.**

تو از زمانی که برگشتم ذهن منو میخونی

نه، من این موهبت و استعداد رو ندارم. تو اینو میدونی

_من میدونم که این در میان خون آشام ها معمول نیست. در بین انسانها هم معمول نیست. اما تعداد معدودی از افراد می تونن این کار رو انجام بدن

_من یکی از تعداد معدود ها نیستم، که تعداد کمی از اونها انتخاب شده هستن. اگه فکر میکنی من میدونم که بعضی وقتها به چی فکر میکنی، به خاطر اینکه این کار رو میکنم. تو نوه ی منی. زمانی که به هر سه شما میرسه، من میتونم تقریبا بفهمم چی فکر میکنن و شهودی هستم

_این هیچ مفهومی نداره و با عقل جور در نییاد. تو دیگه منو نمیشناسی. من واسه یه دهه رفته بودم.

_این مسئله خون بین ما رو تغییر نمیده، دانت.

آهی کشیدم. امکانش هست که اینو توی ذهنم درست و جبران کنم؟ احساس عادی بودن بکنم، احساس کنم که واقعیت رو درک میکنم، اما نمیتونستم اونچه رو که از اون گذشته و عبور کرده بودم رو انکار کنم .

من همچنین نمیتونستم انکار کنم که بسیاری از اون خاطرات مبهم
بودن و نمیدونستم که کدوم یک از اون خاطرات واقعی هستن و کدوم
یکیشون کابوس هستن و تمام چیزی که ارین بر ذهن من وارد کرده
بود تمام ذهن منو خراب و ویران کرده بود. یعنی بیل واقعاً طرف من
بود؟ اون توی گذشته طرفم بود. از این مطمئن بودم

__ بیل، تو از کجا میدونی که من اینجا امن هستم؟

__ من فقط میدونم

__ لعنت بهش !

مشتم رو روی میز اون پایین اوردم

__ نمیتونی صادق باشی؟

**_خیلی خوب. تو صداقت می خواهی؟ خوب. در اینجا صداقت. این
خونه امنه... تو ایمن هستی... چون تو شبحی داری که مراقبت و
روحي داره ازت نظارت میکنه**

یه روح!

با تمسخر و طعنه بهش گفتم؛

_من عقلم رو از دست ندادم ولی تو مطمئنا عقلت رو از دست دادی

**از دفتر بیرون رفتم. چند ساعتی به این طرف و اون طرف رفتم و دور
زدم و سعی کردم سرم رو از این همه فشار عصبی آروم و ریلکس کنم
و کمی این فشار عصبی رو کاهش بدم، تا اینکه تلفنم با یه پیامک
شروع به وزوز کرد.**

پیامک از طرف جک بود.

قبل از اینکه به حرفهای نگاه کنم، لحظه ای نفس کشیدم چشمهام رو
بستم .

«جواب همه آزمایشات منفیه. تبریک میگم»



پایان فصل شانزدهم

ارین

__ارین !

تند تند به سمت بالا حرکت کردم و تگون ناگهانی خوردم و آب از کناره های وانم غوطه ور شد. لرز من رو فرا گرفت. آب ولرم حتی توی جاهایی سرد بود. چرا من از وان بیرون نیومده بودم؟

دانته بالای سر من ایستاده بود و حوله ای رو در دست داشت.

__تو خواب بودی، ارین. تو توی وان خوابت برده بود. هیچ نظری نداری که این چقدر خطرناک بوده؟ ممکن بود غرق می شدی!

**در حالی که دستهام رو به هم میمالیدم، لرزیدم و توی حوهای که
اون دستش گرفته بود قدم گذاشتم.**

_تو چطوری اومدی اینجا؟

_در خونه ات.....

_قفل نبود؟ دوباره؟ میتونم قسم بخورم که.....

سرم رو تکون دادم

_اوه، مهم نیست، بیخیال، من این اواخر چم شده؟

**من با اون سردرد وحشتناک به طبقه بالا رفته بودم... من به راحتی
میتونم فراموش کرده باشم که در رو قفل کنم. با وجود این، این اواخر
زیاد اتفاق میفتاد. چی داشت توی ذهن من میگذشت و چم شده بود؟
به نظر میرسید که سردرد من از بین رفته، خدا رو شکر. اما هنوز هم**

**خسته بودم.. این اواسط شب بود ... یا روز؟ بدنم فقط در نزدیکی
دANTE بودن ضربان داشت و می لرزید و می تپید.**

**اون مثل همیشه فوق العاده و زیبا و با شکوه به نظر می رسید، موهای
تیره اش به هم ریخته و آشفته بودن و چشم های به رنگ قهوه تیره اش
همون طور که به من خیره شده بود، برافروخته شده بودن و برق
میزد .**

**خیلی خوشگل و با شکوه بود. نوک پستون هام سخت بودن. یعنی
سختی اون ها از زبری حوله پُری حموم بود؟ شاید. به احتمال زیاد
به خاطر این بود دANTE داشت پارچه رو روی پوست من می مالید.**

_ارین، تو باید در رو قفل کنی، میدونم که این وسط روزه، اما...

**_من در خونه ام رو قفل میکنم، حداقل فکر میکنم که این کار رو
میکنم....**

ذهنم به اون زمانی که خودم رو مجبور کرده بودم که همه چی رو به یاد داشته باشم، به دوران افتاد. بقیه اوقات چی؟ من کارها رو بدون تفکر انجام میدادم .

هرگز فراموش نکرده بودم که توی گذشته در رو قفل کنم. حتی از روی خودکار هم این کار رو میکردم. نه از وقتی که دانته رو دیدم....ولی اون اینجا بود و از من مراقبت میکرد. مردی که دوستش داشتم. و اون به طور معجزه آسایی در عوضش عاشق من بود.

به اون تکیه دادم و رایحه اون رو استنشاق کردم. بوی دارچین، چوب و بوی مردونه اش رو نفس کشیدم. بوی دانته. دانته ی من.

در حالی که چشمام رو میبستم و توی بدن اون داشتم ذوب و آب میشدم گفتم؛

_مممم.....نه این که اهمیت داشته باشه، ولی چرا اینجا یی؟

اون با دهان بسته بالای سر من خندید

**چون مهم نیست که چه اتفاقی افتاده. که توی زندگيه چه اتفاقی
میفته، من همیشه احساس میکنم که باید اینجا باشم. با تو**

**من این احساس رو میشناسم، چون خودمم دقیقاً همین احساس مشابه
رو دارم**



autopilot

انجام کاری بدون تفکر یا بدون تلاش

اون منو کمی کنار زد و از خودش دور کرد

_ارین، جداً، تو لازمه که...

اون به طور ناگهانی ادامه حرفش رو متوقف کرد. وقتی به اون نگاه کردم، چشم هاش گشاد شده بودن، ابروهاش خمیده شده بودن

_چی؟

_تو همیشه در خونه ات رو باز نگه داشتی؟

_نه، البته که نه. به هر حال، نه به هدف خاصی

_تو قبل از این تا حالا توی وان حموم خوابت برده بود؟

_نه، ولی....

_اوه، خدای من. تو که نمیخوای مریض شی

__چی؟ البته که نه، چرا ازم میخوای که مریض بشم؟

__من منظورم این نیست... منظورم اینه که ...

اون سرش رو تکونی داد

__دانته، داری در مورد چی صحبت میکنی؟

__من کاملاً اشتباه کرده بودم

اون از حموم به طرف بیرون حرکت کرد و دستهای رو روی دو طرف سرش گذاشت.

__الان همه چیز با عقل جور در میاد و منطقی به نظر میرسه

گفتم؛

**__من به سختی بیمار میشم، من مدت زیادی در اطراف افراد مریض
بودم و در برابر شایع ترین بیماری ها ایمن شدم**

__خوشحالم. من نمیخوام تو مریض بشی.. البته... فقط فکر کردم که ...

اون آهی کشید

**__مهم نیست که من چی فکر میکنم، ولی خواهش میکنم که هیچ وقت
دوباره توی وان خوابت نبره**

__من به این که توی وان خوابم بیره عادت ندارم

لبخندی زدم

__لعنت بهش، ارین. این خنده دار نیست.

**اون منو چنگ زد و منو به خودش نزدیک تر کشید. فقط یه حوله بین
بدن لخت من و بدن کامل از لباس اون بود**

**_اگه اتفاقی برات افتاده باشه یا اگه اتفاقی واست بیفته، من نمیدونم
چی کار باید بکنم، نمی تونم تو رو از دست بدم، ارین.**

_هیچ اتفاقی واسه من نخواهد افتاد.

**_اگه دائماً در خونه ات رو باز بذاری و قفلش نکنی، و یا توی وان
بخوابی، این اتفاق خواهد افتاد.**

_دانته....

**اون لبهاش رو روی لبهای من به هم کوبید و روی لبهام له کرد. بوسه
اون پر از شور و شوق و عشق و علاقه ای بود که من می تونستم بفهمم،
اما این بوسه یه چیز دیگه ای رو هم توی خودش نگه داشته بود .**

ترس.....

**اون واقعاً از دست دادن من می ترسید. من با بوسه ای خودم رو بهش
تسلیم و تقدیم کردم و جواب بوسه اش رو با همون شور و شوق و**

**اشتیاق دادم، سعی کردم به اون با این بوسه بگم و بفهمونم که اون
واسه من چقدر معنا داره، که جایی واسه نگرانی نیست**

من یه زن بالغ بودم و هیچ اتفاقی واسم نمیفتاد.

**اون بعد بوسه مون رو شکوند، و ناگهان چشم هاش با نگاهی خیلی
دور و پریشان برق زد. تقریبا یه نگاه... یه نگاه که قبلا اون رو دیده
بودم.**

یه نگاه پر از جنون و دیوونگی...

**این همون نگاهی توی چشمهایش بود وقتی که بین پایهای من رو نگاه
کرده بود....**

اوه. خدای. من.....

علامت گذاری های روی رون هام. گاز گرفتگی های نیش حشره

ممکنه که اون علامت گذاري ها روی رون هام چیز ديگه ای باشن؟

حرف دانه توی سرم اومد

«کی از تو چشیده؟»

**بعد فکر میکردم که توی اون شب که دانه لوگان رو از خونه ام بیرون
پرت کرد اون به لوگان اشاره میکنه. که اون فکر میکرد من و لوگان
با هم خوابیدیم و لوگانه که با دهانش روی من اعمال جنسی انجام
داده و ازم چشیده اما موقعی که سر و کله دانه پیدا شد ما هنوز کاملا
از لباس پوشیده بودیم...**

حرف های ابی لینکن توی ذهنم شناور شدن

«تو اون رو دیدیش؟»

«چی رو دیدم؟»

«خون آشام رو»

دانته توی اون زمان اونجا بود. توی بیمارستان .

آهسته عقب رفتم. نه. داشتم چیزها رو توی ذهنم درست می کردم.
خسته بودم. همه اش همین بود

من بعد از ملاقات با دکتر بونویل اون سردرد رو گرفته

بودم و من مقداری دارو مصرف کرده بودم و دوش گرفته بودم...

دانته گفت؛

__ارین، من باید کمی تو رو ترک کنم

__چرا؟ نمیتونی پیش من اینجا بمونی؟

**_من باید از چیزی مراقبت کنم، اما تو در امان خواهی بود. من بیرون
خواهم ایستاد و مطمئن میشم که تو در اقامت رو قفل میکنی، باشه؟ و
تو دیگه حموم نمیکنی تا زمانی که من برگردم.**

گفتم؛

_من حداقل تا فردا به حموم دیگه ای نیاز ندارم.

_خوبه، پیرامه ات کجاست؟

_من معمولاً با تاپ تانک (نوعی تاپ) و شورت میخوابم

**به طرف کشوی خودم رفتم، اون ها رو در آوردم و پوشیدم. دانه به
طور شهبانی و هرزه وار بهم چشم دوخته بود**

سر به سرش گذاشتم؛

_تو خوش میاد؟

آره، اما الان وقت ندارم. به زودی. قول میدم که پیام. و هیچ چیز،
هیچ مانعی بین ما نیست، من به آزمایش خون داشتم و از نظر بیماری
ها پاک بودم



undies

Undies = underpants = underwear

شورت – لباس زیر

Undies کوتاه شده است

**اون لبخندی زد، اون مثل همیشه با شکوه و خوشگل بود، اما چیزی در
این لبخند از دست رفته و گم شده بود. چیزی که درست نمیتونستم
اون رو مشخص و معلوم کنم**

**با این حال، از تصور عشق بازی کردن با اون بدون کاندوم به هیجان
اومده بودم. نوک پستون هام در برابر پارچه ی پنبه ای نرم تاپ تانکم
سفت و سخت شدن و قلقلک و خارش و ضربان بین پاهام شدت گرفت.**

پرسیدم؛

__کی برمیگردی؟

__یه کمی بخواب، امشب هم کار میکنی؟

__آره، متاسفانه

خیلی خوب. من تو رو بعد از شیفت شب توی اینجا ملاقات خواهم کرد.

اون با ملایمت لب هاش رو روی لبهای من کشید

بیا بریم پایین، و من میخوام مطمئن بشم که تو قفل های در خونه ات رو قفل میکنی.

لبخندی زدم و به دنبالش به طبقه پایین رفتم. اون دوباره سریع منو بوسید.

عاشقتم، ارین

منم عاشقتم، دانه

اون رفت و من در رو بستم و قفل در رو قفل کردم. دارم روی این توی ذهنم علامت میزنم که همیشه در رو قفل کنم



دانته

من سوال های بیشتری داشتم، اما این دفعه پیش بیل نمیرفتم.. دیگه بهش اعتماد ندارم. هنوز نمیتونستم باور کنم که اون سعی کرده بود منو با یه داستان روح احمقانه آروم کنه.

خون آشام ها به ارواح اعتقاد نداشتن. از کودکی به ما آموخته بودن

به خودم گفتم؛

«چرا حرف اون رو باور نمی کنی؟»

**کلمات خیلی سریع توی افکارم ظاهر شدن که تقریباً باور نمی کردم
از جانب من اومده باشن.**

به خودم با صدای بلندی گفتم؛

چون این بی معنی و با عقل جور در نیامد و مزخرفه

**اما به هر حال مزخرفات چی بودن؟ چند روز پیش، هرگز باور نمی
کردم چیزی به نام پیوند خونی بین یه خون آشام و یه انسان وجود
داشته باشه. حالا تردیدی نداشتم. ارین با من پیمان خونی ایجاد کرده
بود. ازش مطمئن بودم. من خیلی می ترسیدم که ارین بیمار شه، اما
اون همیشه خیلی سالم به نظر می رسید**

**حالا می فهمیدم که تهدید و خطر بیماری نیست. این چیز دیگه ای
بود. اون عمدا داشت خودش رو توی خطر مینداخت، و حتی خودش
هم متوجه این موضوع نبود.**

**ارین باهوش، و متخصص پزشکی بود. اون بهتر از این میدونست که
نباید در خونه ی خودش رو بدون قفل کردن باز بذاره یا خودش رو
توی وان پر از آب به خواب فرو بیره .**

**اون نه به دلیل بیماری بلکه بر اثر یه حادثه یا یه خشونت ظاهرا
تصادفی می میره. چیزی توی شیمی مغز اون تغییر کرده ، وادار
کردن اون به انجام این کارها، خودش رو در معرض خطر قرار
دادن....**

**تنها دادن خون اون به من میتونست اون رو نجات بده، طبق همون
تئوری.....نظریهای....که توی همین لحظه به نظر واقعی میومد**

فقط خون اون میتونه هر دوی ما رو نجات بده

تلفنم جلوی رونم توی شلوارم وزوز کرد. اون رو از جیبم برداشتم.

رایور بود

سلام، ریو، حالت چگونه؟ بهتر شدی؟

**خوبم، سردرد من الان تقریباً تموم شده. من فکر می‌کنم پزشکان از
یه خاکی که برای مدت طولانی منو توی بیمارستان نگه داشته بودن
کوه درست کردن**

تو سر کار برگشتی؟

**نه اون‌ها باعث میشن چند روز بیمار بمونم. اما سیاست
بیمه بخش و همه اینها باعث میشه که چند روز سر کار نرم. بنابراین
فکر کردم که می‌تونیم دور هم جمع شیم و در مورد پرونده‌ات کار
کنیم.**

**آهی کشیدم. رایور میخواست کسی رو که منو گرفته بود پیدا کنه. من
هم همینطور، اما اون قدر روی ارین تمرکز کرده بودم که زیاد با اون
همکاری نکرده بودم. معمولاً باید اون (ملکه) رو می‌گرفتم تا عدالت رو
اجرا کنم.**

**ولی این چیز ارین..... این پیمان خونی با اون..... این موضوع منو به
خودش مشغول کرده بود. هنوز حواسم به ارین بود. ولی باید با پسر
عموم حرف میزد**

**من مجبور شدم با کسی صحبت کنم چون دیگه قصد صحبت با بیل رو
نداشتم. من اون رو تحت عنوان کار در مورد پرونده خودم ملاقات می
کردم، اما بعد مکالمه رو به جایی که نیاز داشتم هدایت می کنم**

گفتم؛

_خیلی خوب، کجایی؟

_من توی جای همیشگیم هستم، تو کجایی؟

**_من تازه همین الان از ملاقات با ارین برمی گردم. تو رو توی
آپارتمان ملاقات خواهیم کرد**

**به نظر پیشنهاد خوبی میاد. چند تا همبرگر و یا یه همچین چیزی مثل
چیزبرگر بگیر و بیار ، باشه؟ من دارم از گرسنگی میمیرم. و غذا
خوردن توی بیمارستان یه چی از تخمی هم اون برتره**

**رایور دو لیوان خون آماده کرده بود و من کیسه فست فود رو روی
میز اون گذاشتم. اون بوی غذا رو استنشاق کرد**

_مرد، بوش عالیه

**جالبه هنوز میتونستم بوی غذا، گلها و هر چیز دیگه ای رو حس کنم..
فقط بوی مردم رو حس نمیکردم. البته به غیر از ارین، چون بو رایحه
اون رو کاملاً حسش میکردم. متأسفانه، من میتونستم بوی رایور رو هم
حس کنم.**

**پووف، رایور، آخرین باری که دوش گرفتی کی بوده؟ کاملاً بوی
گند میدی**

**متاسفم. قبل از تصادف ماشین. من تصمیم گرفتم قبل از اینکه توی
بیمارستان دوش بگیرم، از اون جا فرار کنم.**

**تو از اون جا فرار کردی. زمانی که از ضربه مغزی که بهت وارد شده
در حال بهبودی بودی**

**فقط دیگه نمی تونستم بیشتر از این اون جایی حرکت بمونم، مرد.
محبوس شدن توی بیمارستان باعث شد که من چند روز از همه چی
عقب بیفتم و از کار بیکار شم، من باید وارد کارم شم**

**در حالی که تو یکی از اون همبرگرها رو خودت میخوری، فکر
نمیکم صبر کنم.**

غذا سرد میشه

__خیلی خوب. در حال حاضر، آرزو می کنم که ای کاش حس بویایی من روی چیزهای معمولی هم کار نکند

اون غذا رو از کیسه بیرون آورد و در حالی که لیوان خونم رو توی دهانم تخلیه کردم و رایور همبرگر ها رو جلومون قرار داد ازش غذای دیگه ای از خون رو درخواست کردم. بودن با ارین همیشه هوس و شهوت خونم رو دیوونه می کرد

رایور یه لیوان دیگه خون برای من روی میز گذاشت و بعد نشست.

__داشتم فکر می کردم که من نیاز دارم که بهم بگی که دقیقاً کجا بودی وقتی که فهمیدی فرار کردی

__من توی کوچه های در نزدیکی خیابان بوربون بودم. از دریچه فاضلاب بیرون امدم. درپوش دریچه فاضلاب شل شده بود.

باشه، میدونی که کدوم کوچه رو بودی؟

نه واقعا. من مستاصل و گیج شده بودم، میترسیدم دنبالم بیان، و گرسنه بودم. یعنی به طرز لعنتی خیلی گرسنه بودم. ذهنم کاملا درست کار نمیکرد.

اگه به اون جابر گردیم، فکر میکنی که بتونی دریچه فاضلاب رو پیدا کنی؟

مرد، ريو. من فکر نمیکنم که بخوام به اون جابر گردم.

این ذهنیت یه قربانی، چون که... و بله، تو یه قربانی هستی، اما من بهت نیاز دارم که قوی باشی. تو نمی خواهی که این اتفاق برای شخص دیگه ای بیفته، مگه نه؟

البته که نه

پس باید این کار رو انجام بدی. باید شهادت بدی.

من هیچ ایده‌ای ندارم که باید علیه چه کسی شهادت بدم

من این رو میدونم. ما خواهیم فهمید که چه کسی این کار رو باهات انجام داده، و من شخصاً اون رو دستگیر خواهیم کرد و مراقب خواهیم بود که هر کسی که این کار رو باهات کرده به محاکمه کشونده شه. تو می تونی روی این حساب کنی

اون یه خون آشام بود، ریو. اون فقط همه رو طلسم و جادو میکنه تا باور کنن که اون بیگناهه

اگه من در این مورد پرونده هستم، نه.

رایور پلیس خوبی بود. اون به کاری که انجام می داد اعتقاد داشت و این برای اون معنای زیادی داشت. می تونستم این رو توی چشم هاش ببینم. من هنوز نمی دونستم که چرا اون تحصیل توی مدرسه و دانشکده بازرگانی رو برای آکادمی پلیس ترجیح داده

من هنوز خیلی چیزها رو نمیدونستم.

اما این چیزی نبود که من نیاز داشتم در موردش حرف بزنم .

__ریو؟

__بله؟

__اخيراً به نظرت بیل کمی.... غیر معمول و عجیب نشده؟

__نه، نه واقعا، چرا اینو میپرسی؟

این با عقل جور در میومد و منطقی بود. رایور برای ده سال که نرفته بود، و اگه بیل داشت، توی اون زمان به آرامی تغییر می کرد، احتمالاً رایور متوجه نشده بود

__اون بهم یه چیز مسخره رو گفت

چی بهت گفته؟

اون بهم گفت که روحی داره از من محافظت میکنه

رایور بلند بلند خندید

اون بهت چی گفته؟!

**من جدی هستم، اون گفت که شبحی داره از من محافظت می کنه.
به این دلیل هست که زنی که منو نگه داشته نمی تونه به دنبال من بیاد**

این مثل مدل بیل نیست. اون همیشه خیلی منطقیه

**می دونم اما به خاطر جر و بحث هم بوده باشه که هیچ، و اگه حقیقت
داشته باشه و واقعاً یه روح هست که داره از من محافظت میکنه، و این
شبح لعنتی توی این ده سال اخیر لعنتی کدوم جهنم و گوری بود؟**

اون گفت:

مطمئنی این چیزیه که اون گفت؟ شاید اشتباه متوجه شدی

**ذهن من داره خوب کار می کنه. همه شما فکر می کنین که من پس
از مدت طولانی که اسیر شدم روانی شدم. می تونستم روانی بشم اما
روانی نشدم. باور کن که من روانی نشدم. من توی ذهنم درست هستم
و درست کار میکنه. فکر می کنم تئوری پیوند خون تو رو در این امر
متقاعد کنه**

منظورت چیه؟

گفتم؛

**کم کم داشتم به ذهنم شک میکردم. من خیلی به ارین علاقه داشتم و
بهش دلبستگی پیدا کرده بودم و اون یه جور واسه من وسواس شده
بود و این اصلا با عقل جور در نمیومد. منظورم اینه که، اون خوشگله و
من جذبش شدم. شدیداً و خیلی زیاد جذب اون شدم. اما چرا این
علاقه خیلی زیاد و دلبستگی به سرعت انجام گرفت؟ پیوند خونی
منطقی به نظر میرسه. این کار کم کم منطقی به نظر میرسه**

پس چطوریه؟

ارین. من مدام به این فکر میکردم که اگه به من غذا نده، مریض خواهد شد، اما اون کاملاً سالمه. پس شاید رابطه خونی احمقانه و مزخرف باشه، درسته؟ اما از یه طرف دیگه این طوری نیست. . یه چیزی توی مغزش دیوونه و درهم ریخته و آشفته شده. اون خودش رو در موقعیتهای خطرناک قرار میده، بدون اینکه خودش متوجه شه، درست مثل وقتی که توی خوابه، قفل در خونه اش رو باز میذاره. چیزی شبیه به این باعث بیماری اون خواهد شد، نه خود بیماری.

فقط گفتن این کلمات از طریق خودم ترسی رو در من ایجاد کرده بود.

من نمیتونم بذارم که اون بمیره، ریو، نمیتونم

پس تو باید خون اون رو بگیری. اگه هنوز آماده نیستی به اون بگی،

اون رو طلسم و جادو کن

**ما این رو پشت سر گذاشته ایم. من نمی خوام، حتی اگه این بخوام
این کار رو بکنم. قبلاً یک بار اون رو امتحان کردم و نتیجه ای
نگرفت....**

**— صبر کن. توی اینجا یه چیز دیگه هم هست. روز دیگه اَرین دندون
هام رو دید. اون با جیغ و داد به طبقه پایین فرار کرد و بعد برگشت،
انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده باشه. کسی اون رو طلسم کرده بود. تو
هنوز توی بیمارستان بودی و امیلی حتی در مورد هیچ کدوم از این ها
نمی دونه و اطلاعی نداره. بیل تنها کسیه که میتونه اطلاع داشته باشه
و اون رو طلسم کرده باشه و اون این رو انکار کرد. اون بیدرنگ بهم
دروغ گفت.**

— این مثل مدل بیل به نظر نمیرسه

— چه کس دیگه ای می تونسته این کار رو انجام بده؟

رایور سرش رو تکون داد

**من صادقانه نمیدونم، مگه اینکه خودش این کار رو بکنه. شاید پیوند
خونی به طریقی مغز اون رو هم به نوعی به هم ریخته و آشفته کرده
باشه**

**من اینطور فکر نمیکنم. وقتی ارین فرار کرد، تو صورتش رو ندیدی
که چطوره**

**چیزهای زیادی وجود داره که ما نمیدونیم چه اتفاقی برای شما دو
میفته، چیزهای زیادی که ممکنه ما هرگز ندونیم.**

گفتم؛

اینجا یه چیز دیگه هم وجود داره

چی؟

گلویم رو صاف کردم

اون عاشق منه و منم عاشق اونم

و این چیز بدیه؟

نه، این فقط

آهی کشیدم

اگه این عشقی که بین ما وجود داره واقعی نباشه چطور میشه؟ اگه همه این حس ها به خاطر پیوند خون و یا همچنین چیزی باشه چی؟

این به این معنا نیست که عشق واقعی نیست، حتی اگه پیوند خونی واقعی باشه و به نظر میرسه که اینطوریه و پیمان خونی بین شما دو تا واقعیه و وجود داره

حرفش رو تایید کردم؛

این حس واقعی، من عاشقش هستم، من اونو از همون لحظه ای که ملاقاتش کردم، میخواستمش، اون از همون بار اول وجودم رو خورده و مصرف کرده، من همیشه تعجب می کردم که چرا وقتی منو توی بانک خون پیدا کرد که داشتم خرابکاری میکردم منو تحویل نداد، چرا اجازه داد که برم.

گفت؛

به خاطر پیمان خونیه، به نوعی، تو خوش شانس هستی. اگه اون تو رو تحویل پلیس ها داده بود ممکنه در حال حاضر توی زندان می پوسیدی

تو هم اون وقت ممکن بود کمی پارتی بازی کنی

سعیم رو میکردم. اما من از این کار خوشم نمیاد. حتی واسه تو. این غیر اخلاقیه

با دهان بسته خندیدم

پس حدس می زنم که واقعاً از این پیوند خونی سپاسگزارم. من فردا
صبح بعد از اینکه اون از سر کارش بیرون بیاد، اون رو می بینم. و بعد
من خونش رو می گیرم، به نوعی راهی پیدا خواهم کرد، نمی تونم
اون رو در معرض خطر قرار بدم

قبل از اینکه ارین صبح روز بعد به خونه برسه و دستگیره در رو
بچرخونم، به اونجا رسیدم. لعنتی! دوباره در خونه اش قفل نبود و در
باز شد. من باید از این مراقبت می کردم.

همین الان. باید اون رو از فرار کردن دور نگه میداشتم، و من فقط
یک راه برای این کار داشتم. مجبور بودم که اون رو همان طور که
قبلا هم بهش فکر کرده بودم، ببندم. من طناب رو توی جیب ژاکتم
داشتم.

کشاله رونم سفت شد. چشم هام رو بستم، تصویری توی ذهنم ظاهر شد. ارین که لخت باشه و به تختش بسته شده باشه، بدنش که از اسپنک شدن ها سرخ و گرم شده باشه و اون نوک پستون های خوردنی و صورتیش به خاطر زیاد خورده و مکیده و کشیده شدن توسط انگشت ها و دهان من سفت و تنگ شده باشن. عطر آلت اون که به مشام برسه. عطر تحریک شدگی خوش بوی آلتش که توی هوا موج بزنه .



pull strings

1- اعمال نفوذ کردن، پارتی بازی کردن

2- اعمال دیگران را کنترل کردن (معمولا مخفیانه) ریش گرو

گذاشتن و پا در میانی کردن

**بدون شک که من ایده رو دوست داشتم، هیچ شکی توی اون نبود.
علی رغم اینکه مدتهاست خودم به بند ها و طناب ها بسته شده بودم و
واسه مدت طولانی مورد تجاوز و خشونت قرار گرفته بودم. شاید
مشکلی توی ذهنم پیش اومده باشه. من کاملاً ساده لوح نبودم**

من از وقتی هجده سالم بود خیلی چیزها رو میدونستم .

**میدونستم که بعضی از مردم از بند ها و بسته شدن های جنسی لذت
میبرن. من هیچ وقت فکر نمیکردم که این کارو بکنم. مخصوصاً که با
توجه به سرگذشت و گذشته ی خودم فکر نمیکردم خودمم بخوام ارین
رو ببندم. به خدا امیدوار بودم که ارین هم این کار رو بکنه، چون من
نمیدونستم که چطور اون رو از فرار کردن دور نگه دارم.. اون قبلاً
بهم گفته بود که اون ازم اطاعت میکنه.**

**گرچه بستن اون با طناب به سطح کاملاً جدیدی از اطاعت احتیاج
داره. یعنی اون بهم اعتماد خواهد کرد؟ اون منو دوست داشت. باید
باور می کردم که منجر به اعتماد میشه**

هر اتفاقی هم بیفته، من باید قوی باشم. من مجبور بودم که این کار رو انجام بدم، به خاطر هر دومون .

توی اطراف خونه اون سرک کشیدم و مطمئن شدم که هیچ چیز بی جا نیست و همه چیز سر جای خودش قرار گرفته

هیچکس توی اینجا نبوده، حداقل نه اینکه من بتونم اینو بگم.. خوبه. خدا رو شکر. وقتی اون با عجله از در بیرون اومد و وارد خونه اش شد، به طرفش چرخیدم.

_دانته !

چشم هاش گشاد شدن

_اوه خدای من، بهم نگو که

_دوباره در خونه ات قفل نبود، ارین، تو باید بیشتر مراقب باشی

کیفش رو روی میز گذاشت.

صادقانه میگم، من واقعا نمیدونم چه مشکلی پیش اومده، بهت
اطمینان میدم که این موضوع کاملا جدیده.... من قبلا هیچ وقت این
کار رو نکردم قبل از اینکه

قبل از اینکه چی؟

هاه !

اون یه هوف از دهانش بیرون داد

در واقع، قبل از اینکه تو رو ملاقات کنم



دانتۀ منو چنگ زد و منو سخت بوسید. من باید چی می گفتم؟ همه افکار از ذهنم فرار کردن. لبهام رو از هم جدا کردم و به زبون اون..... زبون خشن و در عین حال مخملی..... اون اجازه ورود دادم. زبونش با زبونم برخورد کرد و لحظه ای تسلیم اون شدم.

دوباره در خونه ام رو قفل نکرده بودم؟ چه کسی اهمیت میداد؟ در حال حاضر داشتم مرد زیبایی رو که دوستش داشتم می بوسیدم. ما به زودی با هم خواهیم بود، بدنهامون بدون هیچ مانعی به هم میپیوندن و ملحق میشن

نوک پستون های من به اندازه کافی مثل دو تا برآمدگی محکم سفت و سخت و سیخ شده بودن که من مطمئن بودم دانتۀ احساس می کنه

نوک پستون هام از طریق سوتینم بیرون زده و روی پیراهنش سقلمه زده میشه .

آلتش جلوی شکمم سفت و سخت بود و آلت خودم در حال تپیدن بود و واسه اون خیس و مرطوب شده بود و آماده بود که آلت اون رو توی خودش فرو بیره و اون داخلم وارد شه و بدنم رو با آلتش تصاحب کنه .

بوسه رو سریع شکستم. اون چیزی نمیگفت، دستش رو گرفتم و اون رو به طبقه بالا به سمت اتاق خوابم راهنمایی کردم. شروع به در آوردن لباس هام کردم.

گفتم؛

_لباس هات رو در بیار

من نمیخواستم زمان بیشتری برای لخت شدن یکدیگه داشته باشم، تا از اون لحظه لذت ببرم.. نه. من آلت اونو داخل خودم میخواستم. همین

الان. به زودی لخت در مقابل اون ایستادم. ولی اون هنوز پوشیده از لباس بود .

_مشکل چیه؟ چرا لباس هات رو در نیوردی؟

اون بهم خیره شد. چشم هاش پر از آتش بودن

_من ازت اطاعت نمیکنم، ارین، تو ازم اطاعت میکنی

وای خدا، من هرگز تصورش هم نمیکردم که توسط یه مرد سلطه گر و حکم کننده این قدر حشری و شهوتی بشم .

ولی همین الان واسه اون خیلی حشری و شهوتی شده بودم. آلتَم در حال حاضر خیلی خیس و مرطوب شده بود، اون می تونست با آلتش به درونم بلغزه و سُر بخوره و من مطمئن نبودم که کلاً اون رو کامل توی بدنم احساس کنم.

دستور داد؛

روی تخت دراز بکش

از دستورش اطاعت کردم و همچنان که اون طنابی رو از جیب ژاکت خودش بیرون می کشید، بهش نگاه کردم.

توی دلم گفتم؛

«خواهش میکنم. منو ببند، چشم هام رو با چشم بند ببند، منو شلاق بزن. منو سخت اسپنک کن»

من در این مورد رویا دیده بودم. این فکر منو غافلگیر کرده بود. تعجب کرده بودم که این موضوع منو ناراحت نکرده. نه، در عوض منو تحریک و برانگیخته کرده بود. باعث شده بود که چیزهایی رو بخوام که هیچوقت نمی دونستم اون ها رو میخوام.

در حالی که سعی میکردم صدام نلرزه و ترک نخوره پرسیدم؛

این طناب واسه چیه؟

من میخوام مچ دستهای رو به تختخواب بیندم، عشق.

نالای کردم

اوه، خدای من

تو از این ایده خوشت میاد، ارین؟

چشمهام رو بستم و آب دهانم رو قورت دادم، خجالت میکشیدم که بگم
آره از این ایده خوشم میاد

خوشت میاد؟ بهم جواب بده؟

چشم هام رو باز کردم و نگاه آتشین اون رو ملاقات کردم

آره، خوشم میاد

لبخندی زد

**__خوبه، پس منم همینطور، حالا دستهای رو به همدیگه بچسبون و میله
های بالای تخت رو بگیر، همین الان**

**من همون کاری رو کردم که اون گفته بود. اون مچ دست هام رو به
آرومی به میله های بالای تخت گره زد و بست.**

__اجازه بده تا بدونم اگه گره محکم و تنگ بسته شده

**دستهام کشیدم. دستهام به میله های تخت محکم بسته شده بود، اما
مالش طناب به مچ دستهام درد یا سوزشی نداشت.**

__این خوبه

**__خوبه، خوبه. تو هیچ میدونی که در حال حاضر چقدر خوشگل به نظر
میرسی، ارین؟ لخت، بسته شده، و همه ی تو واسه منه، فقط واسه من**

آه کشیدم

**_اما من تنها کسی نیستم که امروز قصد داره لذت رو تجربه کنه،
میخوام باعث خشنودیت شم، قصد دارم برعکس چیزی که تو تا به حال
میدونستی بهت لذت بدم. میخوام آلتِم رو توی اون آلت کوچولوی
خوشگل صورتی و شیرینت فرو کنم. بدون کاندوم. فقط منم که تو رو
میکنم، بدون هیچ مانعی تصاحبت میکنم**

**اون روی لبه تخت نشست و انگشت بلندش رو روی گونه ام، لبهام،
پایین گردنم و بالای سینه هام دنبال کرد و انگشت هاش رو روی سینه
هام متوقف شد و اونها رو دورِ یه نوک پستونم حلقه کرد**

_تو از این خوست میاد، عشق؟

چشم هام رو بستم

_خدایا، آره

_بهم بگو که از من میخوای که با نوک پستونت چیکار کنم، ارین.

نوک پستون هام رو ببوسی

**اون با ملایمت هر یک از نوک پستون هام رو بوسید. آب از آلت
سرازیر شد و تراوش کرد**

اون ها رو بمک

**اون یکی از نوک پستون هام رو بین لبهای پرش گرفت و به آرومی
اون رو با لبهاش کشید. پیچ و تاب خوردم**

گ... گاز شون بگیر

اون جلوی سینه ام لبخندی زد

من از گاز زدن خوشم میاد

**اون نوک پستونم رو سریع گاز زد. کمرم رو قوس دادم و بیشتر
جستجو می کردم. چیزی بیشتر. می دونستم که چی می خوام.**

بند هام رو کشیدم و ناخواسته و ناامیدانه می خواستم دانته رو لمس
کنم و انگشت هام رو میان موهای تیره و ضخیمش حلقه کنم. اما من
نمیتونستم .

و ناگهان متوجه شدم که هیجان زده هستم. با اینکه الان بسته شده
بودم ولی پیش اون در امان بودم. با وجود اینکه دلم میخواست
لمسش کنم نمیتونستم به اون دست بزنم. نالهای از نارضایتی کردم.

__چی شده، عشق؟

__من میخوام که لمست کنم، دانته، احساس کنم

__میدونم که اینو میخوای، تو این کار رو خواهی کرد، البته توی زمان
خوبش

لبخندی زد

__تو دوست داری که لباس هام رو در بیارم و لخت شم؟

__خواهش میکنم. من میخوام پوستت رو جلوی پوست خودم حس کنم

اون ایستاد و آهسته لباس هاش رو در آورد. آروم آروم لباس هاش رو در می آورد در حالی که من بسته شده بودم و واسه لمس کردن اون درد میکشیدم. و در حالی که هر اینچ از پوست روشنش در معرض دیدم قرار میگرفت، آلت همزمان با لخت شدن اون می لرزید.

بلاخره اون لخت شد، آلت خوشگل و باشکوهش مستقیماً و سیخ شده از شورتش مثل فنر بیرون پرید، یک قطره مایع از پیش آتش توی نوک آلتش برق میزد. خیلی دلم می خواست تا اون قطره رو لیس بزنم، تا آلتش رو به پشت حلقم برسونم و واسش ساک بزنم.

اما نه. نه قبل از اینکه این آلت بزرگ و باشکوه توی آلت داغ من جاسازی بشه

__خواهش میکنم، دانتِه. لطفا وارد بدنم شو، بیا داخل من. ما این همه مدت منتظر این کار بودیم.

__آره، عشقِ من

اون روی تخت نشست و بعد بالای من چرخید و با آلت سفت و سختش
لبه های صدفی آلتِ رو اذیت و آزار کرد.

__من احساس میکنم که تو واسه من چقدر خیس و مرطوب هستی،
ارین. خیلی خیزی

نفسی کشید و بوی آلتِ رو استشمام کرد

__بوت رو حس میکنم. بوی تو رو که چقدر منو می خوای میتونم حس
کنم. ای کاش تو هم میتونستی بوی خودت رو استشمام کنی

رایحه دارچین شورش رو استشمام کردم. شاید چون من بوی تحریک
شدگی اون رو نمیتونستم مثل بوی تحریک شدگی خودم حسش کنم،
اما می دونستم. در اعماق قلبم می دونستم که اون همانطور که من
اون رو می خوام منو می خواد

توی چشم هاش دیدم. چیزی رو که میدونستم اون هم توی چشم های
من میینه. اون آتیش. اون شور و شوق و اشتیاق و خواستن. عشق
واقعی.

اون وقتی که با آلتش توی واژنم وارد شد و فرو رفت ناله ای کرد

چه نفوذ و دخول شیرینی

_خدای من، ارین. من گرمای واژنت رو حس میکنم. هر برآمدگی
درونت رو احساس میکنم، دیوارهای آلت اطراف آلت من بسته و
منقبض شدن. تو واسه من ساخته شدی.

من قادر نبودم کلمات رو پیدا کنم، اما اون کلمات رو کاملاً واضح گفته
بود.

_آره، دقیقاً. من هم اون رو حس میکنم.

اون برای بک لحظه درون واژنم موند، و من از اون حالت پری شیرین
لذت میبردم، انگار که تا به حال هیچ وقت پر نشده بودم. و دیگه
هیچوقت با کس دیگه ای پر نخواهم شد. فقط توسط این مرد

اون بعد دندون هاش رو به هم فشار داد، آلتش رو از واژنم بیرون
کشید و دوباره وارد واژنم شد و توی واژنم ضربه زد و فرو کرد و فشار
داد. من توی اون قوس گرفتم، بندهام رو کشیدم اما محکم بسته شده
بودم. خیلی دلم میخواست که پوست صاف اون رو لمس کنم.

__ عاشقتم، دانت، عاشقتم

اون دوباره آلتش رو بیرون کشید و دوباره توی واژنم

ضربه زد و آلتش رو فرو کرد و فشار داد

__ منم عاشقتم، ارین، تنها عشق من

ضربه ی آلتش توی واژنم

ضربه ی آلتش توی واژنم

ضربه ی آلتش توی واژنم

تلمبه...

تلمبه...

تلمبه...

موهای شرمگاهی آلتش و استخوانش با هر ضربه ای که توی واژنم
میزد و توی من فرو میکرد و فشار میداد کلیتم رو می خراشوند و
قلقلک می داد و باعث لرزش و پیچ و تاب خوردنم می شد. من رو به
لجه اوجم نزدیک تر میکرد.

خیلی نزدیک ارضا شدنم بودم

خیلی نزدیک....

تا زمانی که من فوران کردم و منفجر شدم، ارگاسم و اوج لذت جنسی
وجود منو با تمام نیرویی که هنوز نمیشناختم فرا گرفت. تمام بدنم
لرزید، هر سلول از بدنم با صدا و تَن موسیقی جازی که به سمت گوش
من میومد و زمزمه میشد نغمه سرایی میکرد.

__دانته، داره آبم میاد، داره آبم سخت میاد

__آره، عشق، ارضا شو، واسه من ارضا شو

اون یک بار دیگه توی واژنم ضربه زد و فرو کرد و فشار داد و من رو پر
کرد. من هر انقباض و تپیدن آلت اون رو توی ریتم ضربان و انقباض و
تپیدن آلت خودم احساس میکردم

اون وقتی که آلت خودش رو توی من واسه آخرین بار فرو کرد و
آتش داخلم فوران کرد فریادی کشید

__آه، خدایا!

ما با هم اوج گرفتیم، هر یک از ما غرش میکردیم و با همدیگه ناله
میکردیم، بدن هامون از عرق کردن روی هم سُر میخورد و می لغزید.

به خودم گفتم؛

«از این لحظه لذت ببر. از این لحظه لذت ببر.»

دوباره بندهام رو کشیدم. سرم رو بلند کردم و سعی کردم که لبهام
رو سمت لبهای اون برسونم. عرق از روی ابروهاش چکه میکرد و روی
صورت من می ریخت، عرق از روی سینه اش هم روی سینه هام چکه
چکه می کرد. و بعد، در حالی که تپش ها و ضربان های آلتش
بالاخره فروکش کرد، اون چشم هاش رو باز کرد

چشم هاش مشتعل و پر از آتش بودن

__بیا (ارضا شو)، عشق من، همیشه واسه من ارضا شو و من تو رو همیشه
به سمت تکمیل حقیقی و پایان واقعی میبرم.



موخره

ملکه

تو مال منی، دانتھ .

حتی الان، من توی ذهنم دارم تو رو تماشا می کنم. با یادآوری تو،
طعم و مزه ی خونت، احساس شدیدی وقتی که دندون هات رو توی
گوشت من فرو می کنی.

من صاحب هستم، و تو اطاعت خواهی کرد

وقتی زمان مناسبش فرا برسه، من میام دنبالت .

تو مال منی، دانتھ

همیشه و برای ابدیت. من ارزش مطمئن شدم



پایان جلد سوم

جلد چهارم این مجموعه زیبا به زودی ترجمه میشود